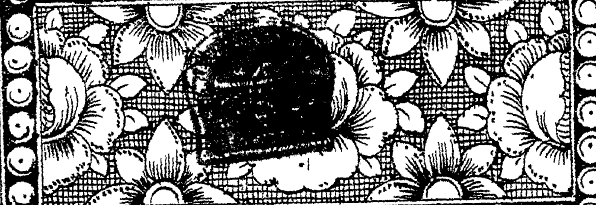
قیمت مطبع نو آنے ۹ ر

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

منتخب ثلثہ ظہوریہ



سہ نثر ملا نور الدین ظہوری

در کانپور مطبع مسیحائی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان ✤ ✤ رباعی

ای آنکه بسجع نظمی ونثاری / مشکل که بنامه گنجی از بسیاری / نظم از تو مرفه ومقفی معذور / نثر از تو مزجر ومسجع عاری

والصلوة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد واله واصحابه وسلم رباعی ای مظهر حق آیه نوری بخدا / در مطلب خویش بی قصوری بخدا / این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور / تو مظهر نشأ ظهوری بخدا

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الیمین عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولها معروض میدارد که درین ایام بتحکم بعضی از اعزه بتحقیق وتنقیح محاورات ومصطلحات کلام متانت التیام عالم متبحر فاضل متبحر نتیجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادای مالک ممالک سخن پیرایی بحر مواج نکته انگیزی گوهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی بحث کتب بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری سراج الاصطلاحات ومصطلحات الشعرا وبرهان قاطع ومنتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات ومحاورات شعرا متاخرین اند اورده مهر سه دیباچه وبخیر قصیر در زمانه بازار کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده مع تصحیح وترتیب آن پرداختم وازبسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند نصحت نمانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار ودوصد ودوازده هجری که عبارت کلام ظهوری ماده تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امیدوار خوانندگان با انصاف است که گر این از شروح اساتذه نه الکاسته بل وتمام لی بصناعتی این نامو معد وسند انگشته هر جا که خلل وزللی دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده برفع مفسده آن نمایند ومن الله التوفیق والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشت ودر ضمن شرح اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد **مقدمه اول** در ذکر احوال مصنف وموجب تالیف خطبه کتاب نورس وغیره **مقدمه دوم** در بیان کلمات موسیقی **مقدمه سوم** در ایراد برخی از صنائع وبدائع نظم ونثر وپاره از تراکیب ومضمون بندی متاخرین که استطلاع بر آن موجب بصیرت است در لطافت معانی وصناعت

کلامی را **المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف** صاحب مرآت الخیال می آرد که نور الدین
ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دریا
بملک دکن افتاده به ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور عاشق شد و مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه کلام
و استعارات اهل اختراعات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد انعامات
فاخره گردید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه مدة العمر وی را بخود میداشت خطبه
کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته و پیشگاه سخن را بجای رسانیده است که الآن خیال
بندان روزگار همه معتقد اویند **نقل است** که روزی در مجلس شیخ **ناصر علی** سرهندی که در خیال
مراد شاعران ۱۲
بندی دعوی از همه سبقت داشت ذکر شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از **ظهوری** نیامده شخصی گفت
چرا انچنین میفرمایند یکی از قدما شیخ **نظامی** گنجوی است که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه
ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض و التقدیر این حرف راست بوده باشد
بر زبان خالی از بی باکی و ترک ادب نیست **فرد** بزرگش نخوانند اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد * اگر سه نثر ظهوری
و دیگر زبانیان تلاش کنند آن قبولیت را که بنابر تصفیه باطنی و کمال استعداد به آن مردان خدا بود نیابند بلکه از همین نخوت باست
که سخن ارباب فضول باهمه پرکاری و نازکی بر دلها موثر نیست **انتهی کلامه** الحاصل در طبقه متاخرین که ابتدای این
طرز خاص کلام از **بابا فغانی** است و **حسنی** و **ثنائی** و **عرفی** و حکیم **رکنائی** **مسیح** استاد
صائب و حکیم **شفائی** همه مقلد طرز وی بوده اند **میرزا صائب** نیز که آن شیوه را تغیر داده اجتهاد و
طرز خاص نموده سبحان ظهوری استادی الظهور رسانیده چه در نظم و چه در نثر و در همه مقام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این
فن را خاک بالیها داده این فقیر تحریر یک رقعه که بشیخ **ابو الفیض فیضی** ملک الشعرای پایه تخت اکبری نوشته گویند
شیخ جوابش نتوانست رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم **محمد یوسف** بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیده
ظهوری را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یک دو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته
اکتفا می نماید **رقعه که محمد نور الدین ظهوری بابو الفیض فیضی نوشته** درمانده وی
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را لسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد
دو امیدوار لیل و نهار ثابت و راسخ بیناد ولیل و برهان این که اگر در معنی خستگی نیو چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم زبان ببالی این سخن
آمدی **ع** درجواب اوست این لبیک ما * ما مقیمان آستان از دور و نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور غائبانه همدوش
بودن نشان بخت بلند است و علامت طالع ارجمند لیا بیخبر لاغر که بفربهی همت خود را بفتراک شهسواری نبده و لباط شکسته
بال که پرواز توجه بلند گردد در بام کعبه مراد گردد **شعر** گرچه جوز ریم بستنی است بزرگ * ذره آفتاب تابانیم *
لله الحمد که تجلی محبت آنحضرت شعلهای نور در ستایش شوید آتشی دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده
که نسبت آن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت است و قابل فرع اصل اخلاص **ع** هر کرا اخلاص

بیتش اقبال پیشش اگر به نثر گوهر دعای نثار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنای بکار رفته غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الا
بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر است مداحی آفتاب در نفی عیب خفاش طلبی است نه اثبات هنر صاحب بصیرتی
اگر چه خفیش بخت در دعوی این عین که معاملهٔ دیده با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست
زبی جبران زبان نالهٔ این درد و نقش آه این ملال کرده است بتصور آینده از تاسف گذشته حجابی پرده می شود الحال عزم
جزم خود بدلیل تصمیم در اثبات محال تاخیر است و اراده بزور بازوی شوق سر رشتهٔ نو گسیختن بزنجیر لقدیر رباعی

خوش آنکه اگر پرده سرای تو شود
در منزل و راه جای تو شود
دامان نقاب جلوهٔ رحم کشد
هر چیز بجز نور و نمای تو شود

رباعی از شعشعهٔ امید مشعل زده ام
چو شیده شکر رشتهٔ خط زده ام
در آرزوی آینهٔ دیداری
در دیده هزار با صیقل زده ام

باذن مخوای حالی غزلی بر صفحهٔ حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بروزگار ظهور آن برسازد

غزل

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهم
سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم
از روش جلوهٔ او باده افگنم
وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقابی کشم تیغ و تیغ آورم
یوسف و یعقوب را کف بپریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم
برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

فرق بهر دیدم هر دست نگهداشت زخم
در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف
اشک سبک گام را پای دویدن دهم

کنگرهٔ ایوان وصل گر چه بلند است لیک
نالهٔ شبگیر را تا برسیدن دهم
بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق
فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم

توبهٔ پرهیز را کرد شکستن درست
محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی و ترسیت
گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره خیره دیده بصیقل برم
رام نشد وحشی دل بر بریدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید
نخل امید را ثمر بچریدن دهم

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت
بازوی اقبال را زور کشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بی تاب جوشش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی مورد
اعطاف بادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول
مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ **ابو الفیض فیضی** مدظله العالی است که بلمعهٔ طور افاضتش چراغ دانش
روشن است و برشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب حق حک و
اصلاح کلک در گلشن بدیباجهٔ کلام عدیم السهوان لازم و ثابت به آب چشمهٔ خامه خواب تیره روزی از دیدهٔ بخت سخن شسته و بیاد
دامن نام گرد بی رونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران ببال تقویت اتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان
در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصرافی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز و بمنادی تمیزش پای معانی کوته
خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زبان دانیش خراسانیان همه هندوستانی
از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نظارت و شنیدن موجه طراوت بر آورده نثری چون نظم ثریا در رتبه و نظمی

چون کوکب مرصود و شمرده قطعه گشته از رتبهٔ انظار و آسمان پایهٔ آستان سخن و اختیار نگردی از زایش ماهتابی شدی کتان سخن کشد از خامهٔ شکسته نویس و سوسیاهی بر استخوان سخن گل زخم از دل برف روید چون شود غنچه در کمان سخن بحر طوفان بجرعهٔ غلط چون دید جام امتحان سخن پنجهٔ دقتش چو گره دهد بگسستن بود میان سخن منت طبع نکته پردازش بر سراپای داستان سخن فکر بربایهٔ سحر خیزش سیر شبگیر کاروان سخن نتوان ظلم بر قوانی کرد چیدا لهمتریان سخن لفظ پهلو نه در رزد از معنی مرحبا ضبط پاسبان سخن دیوان حقایق بنیانش عالمیت مشحون از دلایل قدرت ایزدی و جهانی است مملو از شواهد سخن آفرین سعدی در بوستان بزم احباء دستهٔ گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزه نیزهٔ زخم جگر در قد کشیدن از عصای قبر تلخ مواعظ کلام غفلت محو لذت آگاهی و بیاد تمازیانه نصایح توسن حرون نفس گرم جولان خویش را بی حکایت ورد و وداع همه نالهٔ خیز و شعله زا و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیرخا از لطافت کلام حروف را از نور لولو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز و الا نهادی با تنگ ورزی گامها مجال وقت موشکافان محال و از گران قیمتی عبارات مغزلالی ناسفته در گرد انفعال جنگ رشک بهاریات و گریبان نسرین ارم و طبل دبدبهٔ شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی فصاحت صحانه نوش نسخهٔ افلاطونی پنجهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی و رشیه غور در زمین تارک قارون نگاشتهٔ خامهٔ فقیر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفس کمان دفینهٔ گنجینهٔ یقین فهمیدن فکرهای دور چون زبان سخن نزدیک و عقده های راز بسیم دست خویش توضیح تقریر جنیب روشنی بیان مهر نور افشان تاریک تر از سیاهی کتان نسترن بوی و شقایق رنگ در سیم شکفته سنبل آه و لالهٔ اشک بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازهٔ رنگینی همگونهٔ آتش عذاب نمکینی تشبیه استعارت بجاشت شوخی نواخته کرشمهٔ تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادا رحال رقاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق زور قصیده تعویذ بازوی ذوق قطع تبارک الله از این دستگاه فضل و کمال صبح و شام این دعا زیب و زیور ادواست که چند رزو تر بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش بالد و فرد اجابت کرحکمش روان برد عالیت بحکم تو محکوم بلدین وچاره لاحظه بلال اطناب نموده بعذر سقم استعداد خود و مقصدع اوقات برگزیده ساعت میشدم امّا گدایی دل بر وسعت خلق عظیم خامه جرات را بحروف در آورد تا در ینجا که ادب خموشی بچشم سخن لب گزید زلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد

قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب باظهار حقیقت حال در آن مندرج است

تا قاری از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه آن متلذذ نگردد قصیده خموش چون شوم از غیب میکشد ندا که لب مبند زمدح اجلّة الحکما مسیح عصر شفا خضر وادی الهام سمی خسته خلایق عزیز مصر لقا از خیر خلایق اشارت است باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف است علیهما الصلوٰة والسلام که اسم حکیم مرکب است از این هر دو رنبی کریم نهادی که در تکلفات بنیا فریده حذاقت...

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار / گیاه گلشن جود تو سدرهٔ طوبی
از رشح منبع علم تو پاک ذهن ورع / قباست علت رست آخلعت تقوی

ز دستگاه وست سخای تو جهان پرور / گهر فشاند گران گشت دامن فردا
موشح است بنام تو نظم فضل و هنر / مزین است بوصف تو نثر فهم و ذکا

کند بنام تو پرواز باز آزادی / دهد بنام تو آواز کوس استغنا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت / بدست نی نی بنهد در دهان ندا

بجای هیبت تو دیده بر زبان گشود / ز بیم نقطه بیالا فکند جیم جفا
هنوز از حسامت نگشته است بلند / که آب برگ گذشته است از سر اعدا

بقطرگی مه و خورشید هر دو جیحون / قلم بوصف ضمیرت چو بر گرفت قضا
عجب طبیعت که از هر نفس کند گریه / باعتدال جهد نبض موجه دریا

بعلت یرقان طبع گرفتارم / عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
زمانه ریخته شد آب چشم تم در حلق / چرا اسیر نباشم اگر چه احشا

کشیده علم ورق سینه مرا مسطر / که شرح لاغرم اقتضا کند انشا
همیشه سده اغلاس جوی حکو دارم / که غیر شربت دنیا طبیعت مسیح

چه حالت است که بر گرگهای ... / نمیشود ز کند خانه فاقه ها
ندیده ورت هجران ... / کسی شربت عناب شکرینی

و هر بجای سقنقور بخت مرکاذر / چسان بجگر دل آید هم عروس رجا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ / ز مستحیل شود غم بره صفرا

نیافت ماده اصباح صبح منیر / تمام عمر تلف شد بختن سودا
کجاست مسهل سقمونیای جود که نشد / ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا

چه سود صندل کافور در صداع بنان / طلا و نقره بیاری نگر کنند طلا
اسیر صد مرضم ساخت گردش بخت علیل / چهار چیز دوائی زمانه کرد عطا

ز سمیات ورم ورز محللات ... / ز تا بعصات ستم وزر طبیبان ...
بجوی نشسته عیش از مزاج بحکم / که بیخ ورد و دغم دیگر حسرت ...

تنفس دهن احتیاج را چه علاج / ز عود و جود جوارش لساخته است قضا
بی مرده ... بخت چون ... / در استخوانه روزی ... ترید ...

رسید کار بجائی ز ضعف بی قوت / که موش خانه ما راه میبرد بعصا
بدفع تلخی صفرا ز جوع پاره بخت / ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا

فرو نمیرودم لقمه های غم بگلو / زبانه تا نه نهد نیشتر ... ز قفا
ز آب و آتش خواری خدا نگهدارد / چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا

بضعف من نگر حرص ... / که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا
فریب ... قاروره ... / رسیده جان ... سودا

نقاست مرض از این دیار بدست / نگر ز آب و هوای دگر کشم جو در ا
سپهر منزلتا خاطرت اگر گرفت / بچند بیت و لکیمی مرحمت بکشا

چه کرده اند درین شهر ... شاعر / که هست قد اهل شان بار حرص و غنا
خراب درک ... اکابر عصرم / قرار سخن ... دلوه اند آیا

نشسته بر سر خوان بلا فقیران اند / کشیده زهر دل آزردگی ز جام جفا
برات خوش دلی ... شکسته پایی ... / نوشت خامه تقدیر ... صنعتا

کسی نکرد زبان ... در رعایت شاعر / ز بذل گنج معاشت حق گزاری ما
برای ... زمین از سپهری ... / چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا

اگر ز صله گوهر ثنا سنجد / نداده اند شهان حق شاعران گدا
ازان ... / همیشه فیض گدائی ز عالم بالا

بلوح گرچه ... بصارتی ... / عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
خراب مایده ... کس ... / ز خشک ... نان ...

فصیح ابلی زبان عیب ... / چه برگزاف ... صدقنا
ز دور این همه ... عصر ... / ز بی خطای حقیقت ز بی گناه وفا

غموشیم ... / مهند ستیزه ام انگشت بر لب ...
زمانه یافته ... / ...

فلک ... / که پوشش و خورش ... و عده فردا
گرفته کینه ز جائی ... / نخورد ...

جواهر کریمای ... / قضا نه ... بر فرق حشمت دارا
همیشه تا ... طبع بشر / ز افضای ...

با ... / ز غصه ... سیه ... سنبل سودا
زکار ... مفلسی نگهدارد / خدا ... محبان تو ...

رباعی چشمم پابرده خود کرده بدیدن رفتم * بینیدو گوش نهادم بشنیدن رفتم * سجده دائمی بود تماشای جبین * کردی مد اینک بجنبیدن رفتم **فرد** بخدا بیگذر از خاک جگرسوختگان * دست بیرون نکند شعله گو دامن گیری * **رباعی**
از چشم هوس عیش و طرب افتاده است * بار است روان زمانه چپ افتاده است * داغ از جگر آنقدر بر انگیخته دود * کامد شد روز ما بشب افتاده است * از ساقی نامه ادست **مثنوی** شاها چه ایزد پاک را * ثریا ده طارم تاک را * که خورشید
را صورت جام زوست * شراب شفق در خم شام * دوست * کر بیند این مطلع **بیت** نامه او مقطع جواب ما افتاده است و
هیچکس تا حال بمقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت در
ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاده شاه با وجود نا آشنائی سخن
یک زنجیر فیل پر از نقد جنس صله باد فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تماکو می کشید رسانندگان قبض الوصول
خواستند قلم بر داشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم بگجید از وجه کتابت قوت بهم برساند کتاب
روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدید داد افلاس از وطن برآمده رفته رفته بدکن افتاده بوسیله حکیم
محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود به دامادی ملک الشعرا به پایه تخت بادشاهی
ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر
مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آن را باتفاق و استصواب هم نوشته اند وجه تسمیه کتاب ممدوح سورس
اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن بتصریح کماینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی
که در بیان مبانی اغانی بر زبان فارسی و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است و در ضمن احوال حکمای هند که
استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهد یافت **المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی** چون امر الهی بموسی
علیه السلام شد که عصای خود بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شدند و از
هر چشمه آب بتریمی دیگر بیرون میریخت پس ندا شد که یا موسی یعنی ای موسی این آهنگ ها را نگاهدار باین مناسبت این علم را موسیقی
نام نهادند که دوازده مقام دارد و بقول مخبر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان
علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر
بر و علمی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم حرکت
نمود تا بجایی رسید که آهنگران آهن ها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود
حکیم در آنجا بر اقتضای حکمت و از ادای ضربت مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح
ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل باهنگ لغریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملاهی
از خود رفته بیش از بیش راغب گردیدند بعد از آن حکماء دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل بهر
برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
اختراع کردند **اول** رهاوی **دوم** حسینی **سوم** راست **چهارم** حجاز **پنجم** بزرگ **ششم** کوچک **هفتم**
بر وزن سماوی

عراق هشتم اصفهان و آن را اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری
بنظم آورده که رباعی راست عشاق و بوسلیک بساز * با نوا اصفهان بزرگ نواز * زیرافکن عراق و زنگوله * پس حسینی
و رهاوی و حجاز * و شعبه های آن نظر بساعات لیل و نهار به بیست و چهار میرسند شعبهٔ اول از پستی مقام مذکور و شعبهٔ دوم
از بلندی و آن هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم
نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم محیر بتشدید
یاء تحتانی و آن مرکب از دو نغمه باشد و بعضی از نُه نغمه گویند شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج
نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب
از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آن را رهاوی عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد
دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش
نغمه باشد شعبه مقام نوا اول نیروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زاول
و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه
باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم
صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه
حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک
و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نه
نغمه حاصل شود پنجم ماده و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ
و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود و باید دانست که گوشه چهل و هشت است از آنجمله آنچه برین ضعیف بتحقیق
پیوسته در اینجا ثبت می نماید و آنچه مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عزرا(?) پنجم
بیات ترک ششم سرافراز هفتم بسته نگار هشتم بیات کردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم اصفهان(?) پانزدهم شهری(?) شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم عشرت انگیز
نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی بست بیست و یکم اعتدال بست بیست و دوم گلستان بست بیست و سوم تبریز
بست بیست و چهارم حیرت بست بیست و پنجم جمالی بست بیست و ششم روح افزا بست بیست و هفتم حیرت بست بیست و
هشتم معتدله بست بیست و نهم سنوسی(?) ام بهلوی(?) فائده در بیان اصول و بحور مختلفه که بهندی آنرا تال گویند باید
دانست که بحسب قرارداد آغانی عجم هفده اصول است و آن را بحر و دایره نیز گویند اول محس(?) دوم بحر ترک ضرب و آن
را ترکی نیز گویند سوم بحر دویک چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر ورشان(?)
نهم بحر مائتین دهم بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر حبیر(?) سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر ...

ار صد و شانزدهم بحر برل هفدهم بحر بزنج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال سه صد و شصت مقرر نموده اند
لا مانع از زیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده که نزد حکمای هند ایجاد و ابتدای این نغمات
بیشمار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این
روایت نزدیک است باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق به آهنگ پوربی می شنیدم و ازینست که بسیاری
از موسیقی دانایان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرآسیسر گویند و فرقه دیگر بر حدوث آن قایل بوده
از قسم آنهاند که بتوسط ممکنات صورت پذیر است میشمارند درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهرزاده کنس که فرمانروای
شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود که در عنفوان
شباب زنان شیرفروش را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از نایکان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت و پرستش وی لازم شمرده اند
از انجمله شش دیو و سی پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بودند و مخصوص و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روز
معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و با از
آمیزش دو سه راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسید و آنرا مهارجا گویند و مهارجا از حساب شمار افزون است حکم حروف دارد که بعد از ترکیب
بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان است و بعضی گویند که تعداد مهارجا بموجب اوستادان دکن
چهل و سه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که موسوم بمادهونل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سر است
که آنرا سپت سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصه دیوان است و درین
سر مقامات است که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان به انسان دو روایت است طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با
انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن آن علم را در آن هنگام از انها فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان
که گفته اند کیومرث را در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از انها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند احیانا بر ایشان و الفا
ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملک های دیگر دیولاخ است انهارا بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم
میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان دیوان که آن را سنسکرت گویند در مدح مهادیو و
و پسر بطنش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول
همین رسم بوده و آن راگیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرد و در بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود بخواند نایک
آن را پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسیدند که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
را در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای
بیشمار رزق کار او و از رواج انداختی چه با این همه تصرف که موسیقی را برداشت چون بسبب گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات

سریع الفهم ادا شود لیکن طریق دشوار است که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را لذت بل
ساختی و حکایات عاشق و معشوق بر آنچه بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و
ایمعنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت باز مانند راجه خجل گردید و لیکن
آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود و شهرت یافت و اکثری در حقیقت اجهود هرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند
تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف
بعد از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپد را که مشتمل بر چهار مصرع میشد تخفیف داده بر دو مصرع
مقرر نموده و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخته خیال و چتکله مسمی گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نمود چنانچه
تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از انکه گردش لهو و اقتضای صنعتی تازه گردید
نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب دار السلطنت هند متوجه شد گویند هزار و هفت صد پالکی
نشین همراه بود بهر شهری که میرسید حاکم آنجا از نقد و جنس پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بعهد سلطان محمد
تغلق شاه رسید و نیز در علم بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود و سلطان ازین معنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة
در میان آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت تا نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از کمال قوت
حافظه آنرا بخاطر داشته تغییر الفاظ نموده قول های رنگین بر روی کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند در ابتدای آن
یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند
قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه بیقین میدانم که این هم از من است لیکن بطریق دزدی نموده که مرا بر وی
دست نیست ازان هنگام قول شهرت یافت و نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرموده است شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه تخت نشین بیجاپور است
بیان می نمائیم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن است و بیشتر اسامی آنها در زبان و الفاظ کرت و
این زبان دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل
میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری و مکانی و دستی پیدا شود و یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آن را هم رس
گویند دوم تعارف ارواح را که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانکه در میان
اکبر بادشاه و راجه بیربر بقول اینسان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیر آن شوق تماشا در دل پیدا شود خواه
از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت برداشتن است بهر قسم که باشد و مورد
آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و کیت وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین
مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد
و آن بر دو قسم است یکی بیوگ بیاء موحده مکسور و تحتانی مضموم و واو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است
دوم سنجوگ بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت است دوم هاس رس

به های هوز والف ونون وسین مهمله بمعنی انگیزه (انگیزه کردن) فریب دادن یکدیگر از روی ناز وکرشمه وعشوه وغمزه باشد **سوم** **کرنا رس** بکاف تازی مفتوح ورای مهمله مضموم ونون مفتوح بالف رسیده بمعنی اقرونی غم که احتمال هلاکت دارد وفرق درمیان بیوک رس وکرنا رس همین است که دران امید مواصلت ودرین بیم هلاکت باشد **چهارم رودر رس** برای مهمله مفتوح وهمزه مضموم ودال مهمله مشدده بمعنی خفگی برنجش ومقتضیات برهمی از طرفین باشد **پنجم بیر رس** بیای موحده مکسوره وتحتانی زده معروف ورای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت وشجاعت ورحم دلی باشد واتزاد ان وجده دیا باشد **ششم بهیانک رس** بیای موحده مفتوح وهای زده ونون مفتوح بمعنی خوف واندیشه باشد **هفتم بی بهتس رس** بیای موحده مکسوره وتحتانی زده معروف وبای موحده مفتوح وهای وتای مثنات ساکنین مخلوط التلفظ وسین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی نالایم طبع باشد **هشتم ادبهت رس** بالف مفتوح ودال مهمله ساکنه وبای موحده مضموم وهای وتای مثنات ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی اعجائبات باشد **نهم سانت رس** بسین مهمله مفتوح والف ونون ساکنین وتای مثنات مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق وصفات او باشد شاعری هندی بزبان خود دریک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده **دوهره** کرسنکار هوباس رس کرنار ودره جان ⁂ بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان ⁂ **المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر وذکر الصنائع الکلامی وتراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین ومعانیها ومبهها بدانکه** کلام منثور سه قسم است مرجز وسجع وعاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن مستفعلن بار مستفعلن را کویند وخلیل کوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت است ودر اصطلاح اهل انشا مرجز کلامیست منثور که وزن دارد وسجع ندارد وهمچون عزیزا صرف اوقات بی ذکر واهب کارساز وخرج انفاس بجز ذکر خدا در کرد کار غبن وخسر کمال است وقس علی هذا **نثر مرجز** اگرچه قسمی است از اقسام ثلثه نثر اما آنقدر مستعمل ومتداول نیست **سجع** در لغت آواز کردن کبوتر وقمری وآواز شتر ماده وسخن باقافیه کفتن ودر اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است چنانچه آواز قمری وکبوتر موافق یکدیگر میباشد ایراد او آخر کلمتین را برحسب موافقت یکدیگر سجع کفتند واین منقسم بود بسه قسم متوازی ومطرف ومتوازن توازی باهم برابر شدن ومتوازی باهم برابر شونده ودر اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن او آخر فقرتین است در وزن وعدد حروف بحروف روی چون لفظ کل وبل ومخمور ومهجوری وغیرهم ومثال آن **سجع مطرف** موافق بودن دو لفظ در قرائن او آخر فقرتین است بحروف روی مختلف چون وقار واطوار ومال ومنال وامثالهم **سجع متوازن** وآن موافق بودن دو لفظ در قرائن او آخر فقرتین است در وزن وعدد حروف بحروف روی مختلف چون اعمار وارزاق وحرز وتمیز ووجود وعفور وهوشیار ودمساز ونظائر آن واز محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده انداز اسمعیل ابن عباد پرسیدند ما احسن السجع یعنی چه چیز است خوبترین سجع گفت ما اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان حجسته کلید درهای بسته اگرچه بعضی از ارباب صنائع بر بند

حروف ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع شامل بود دو فقره مسجع نگاه دارند اما بیشتری از اصحاب
صنایع و ارباب بدایع کلام بحروف ادوات مسجع ساختن رکالت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که
حروف ادوات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق نه افتد و در اواخر فقرتین ورای الفاظ جایز السجع واقع نشود مثال سجع
ادوات غیر جایز انچه از زبان صدور نمود در رضای حق خواهد بود مثال ترکیب جایز السجع انچه از زبان معجز بیان کرامت
صدور یافته بایه مراد کون و مکان بل عین ثبت ایزد شان است دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو فقره و مصرع در قلت
و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نباید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانیه
آورده اند فقره ثانیه اگر تا چند حروف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه و نفیسه و
سفینه انیقه که آنرا همین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محجب و پوشیده و پنهان علی هذا القیاس
و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته و دیگر آنکه تکرار ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع نپنداشته اند نثر عاری
آنست که از شروط مرجح و مسجع عاری و بسلامت و متانت مربوط بفصاحت و بلاغت منوط و بصنایع و بدایع شامل و نزد
ارباب انشا مروج و متداول باشد اما از جمله صنایع یکی صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی نشانیدن جواهر
است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر بخش های سخن را خانه خانه نماید و در برابر هر
کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق القوافی باشد **تجنیس تام** آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود
در قرأت و کتابت مثل یکدیگر باشد و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی
و نقصان نباشد و حمید راست بیت چون زعشاقت من غمدیده خون افشان ترم چهره ینجی هر زمان از
خون افشان ترم دو لفظ ترم تجنیس تام است **تجنیس ناقص** آنکه دو لفظ یا زیاده در کلام بیاید که در حروف متفق
باشد و در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن است دوم بمعنی نیزه است
تجنیس زایده آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه
آخر چنانکه لفظ زار و تزار در اول و لفظ کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه
مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن **تجنیس مرکب** آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده
یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گردد و این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در
کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیازارد قسم دوم آنکه هر دو لفظ
متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به
ترسا و بی ترس آئی بمعنی بیخوف **تجنیس مکرر** آنکه در اوائل و آخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که
در صدر یکی از آنها حروف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ بزار و زار
که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار **تجنیس مطرف** آنکه کاتب دو لفظ بیار و از یک جنس که در هم حروف
موافق باشند مگر در حروف آخرین همچون شباب و شرار **فائده** اگر حروف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع

نامند و اگر بعید المخرج مطرف لائق گویند **تجنیس خط** آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ
متباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشند و باعتبار اقسام ده **الاشتقاق** در لغت شکافتن و در اصطلاح
بنا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه
مشتق باشند اکثری از فصحا این را برأسه صنعت نشمرده اند از جمله تجنیس میشمارند چنانچه فقره حمد وافر و ثنای اوفر و آفرین
فراوان آفریننده را که چندین عوارف و عرفان در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت چنانکه الفاظ
ثروت و ثریا و ثری و صفات و صفوت و این را صنعت اقتضاب نیز گویند **الاسجاع** در لغت آواز کبوتر
و امثال آنست و بیان آن گذشت **المقلوب** در لغت بازگونه کرده شده و در اصطلاح کلامی که بعض حروف
یا تمام آن را برگردانیده باشند و اقسام مشهور او چهار است **اول** مقلوب بعض همچون رشک و شکر **دوم** مقلوب
کل چون لفظ یار و رای **سوم** مقلوب مجنح آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید همچون لفظ مرد در اول فقره و لفظ
درم در آخر **چهارم** مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم براست توان خواند و هم بازگونه تغیری در آن
نیفتد چنانکه سر تیغ او ارم و کلمه رشا باشد **الاعنات** آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر او
لازم نباشد و سخن بی او درست بود غرض از آن محض آرایش سخن و تزئین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی
لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و بقم که در مقابله رقم قلم هم درست است و این
را التزام و لزوم ما لا یلزم خوانند **اللزوم** این صنعت چنان است که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند **الارصاد**
در لغت نگاهداشتن نگاهبان در راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد
دلالت نماید بر قافیه **امامی** بیت برآب دیده پیش تو زورق روان کنم ٭ گر زانکه واثقم که تو مایل بزورقی چون
قافیه مطوقی و مرموقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق در مصرع اول
توان یافت که قافیه زورقی بوده باشد **الایهام** نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که
دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای
عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی معتقد توان کرد خواه آن معنی بحسب ابهام در قرب
و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی که بچند معنی آمده است و در بعض رسائل بنظر آمده که ایهام
عبارت است از لفظیکه در کلام ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور
باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه
بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ٭ که مراد از ماه
اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده و اگر مناسب معنی
غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه **قول سعدی** خرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت
هین سوختن ٭ که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و سوختن و افروختن که ملائم او است مذکور شده و اگر مناسب

بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط لوحت بها ش صد کان لعل * که این عقد بود مشتر لعل در یاقوت که مراد از یاقوت در اینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است وکان و لعل مناسب معنی مشهور یا آن مذکور شده کذا قیل و حق آنست که در تعریف ایهام مجاز معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی **التشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آنچیز که او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آن را که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه خوانند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند وغیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرهای مشروحه را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آن را التشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندوای زلف چون هند و واین صنعت بر هفت قسم بود **یکی** تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردن است بهچون مانند و گوئی و پنداری و امثال آن **دوم** تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید **سوم** تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد که اگر چنین باشد چنین باشد **چهارم** تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن بدین و این را بدان **پنجم** تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو موجود باشد **ششم** تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد **هفتم** تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند و (تفضیل نهند) **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی وادعا کنند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند **الرجوع** عبارت است از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان اظهار کند که گویا او لا بخطا گفته بود ثانیا از آن برگشته **تجاهل العارف** این صنعت چنان است که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان است و چیزها که مانند او باشد تعداد کند **المبالغه** عبارت است از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آن را تبلیغ گویند و اگر ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت آن را اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادتاً آن را غلو خوانند **اللف والنشر** لف در فارسی پیچیدن است و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند ستدمی چند را بعد از آن بیارند چیزها را که بآنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر ربودن سامع که هر یکی به هر کدام متعلق است بنا بر سبب نا از خواند است و این بر دو قسم است یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آن را معکوس الترکیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر

مختلط و درهم باشد و آن را مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که منشی چیزی چند را
که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق براند **تنسیق الصفات** آنست که کاتب چیزی را بصفات
مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده و دستگیر٭ کریم خطابخش و پوزش پذیر٭
خواه باعتبار متعلقات چنانکه **بیت** یاقوت لب العل رخا غنچه دهانا٭ شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا٭ **التعجب** آنست که
در کلام چیزی که تعجب نماید و شگفت آرد **المدح الموجه** این را اشباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی
ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد وصفی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بممدوح بدو وجه حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن سخن ملیح است و این صنعت چنانست که کاتب
در اثنای کلام اشارت نماید بقصه یا بشعری مشهور **اعتراض الکلام قبل الاتمام** این را حشو نامند و آن
چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی در میان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه
بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این معنی را سه مرتبه است **یکی** حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زاید بر اصل مطلب
باشد و آوردن او بیفایده بود و شعر را از سلامت بیرون برد **دوم** حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام
معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود **سوم** حشو
ملیح و آن چنان است که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر
دعائیه میباشد **التفات** دیدن انسان است از جای بجای و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است علی احد الطرق
من طرق الثلثة متکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی بتغیر کلام از طریقی بطریق دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلاً اولا
بطریق خطاب سخن کند بعد از ان بغیبت آید و همچنین از غایت بخطاب روند و بمتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی
بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این بر شش قسم است **یکی** عدول از غیبت بخطاب **دوم** عدول از غیبت بتکلم
سوم عدول از متکلم بغیبت **چهارم** عدول از متکلم بخطاب **پنجم** عدول از خطاب بتکلم **ششم** عدول از خطاب
بغیبت عبد الواسع هانسوی در رسالهٔ ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایرادی نماید که مصنف از اشتراط اتحاد آنکه
مسند الیه شخصی واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را ترتیب امثله داده که هیچ یکی از ان التفات نبوی ندارد
و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از ان مرد عزیز خیلی بعید مینماید انتهی کلامه **الاستعاره**
در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت است از آنکه لفظیکه معنی حقیقی منشی یا شاعر
از ان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را
رونق بخشد مثل چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و امثالهم **التکرار** آنچنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در کلام
واقع شود **التحلیل** آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوجه باشد **المتضاد** عبارت است از آنکه دبیر
یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن لاحق بمتضاد
است انچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل را و لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند

براعت الاستهلال آوردن سیاق کلام است مناسب بسیاق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن می باشد **حسن المقطع** اختتام کلام بلفظ عجیب و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه می باشد **الابداع** عبارت است ازانکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بر وی سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد **ذو المعنیین** بر دو نوع است یکی واضح و آنچنان است که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش **بیت** بهر اندیشه چندان ریختم در ره که گرد عالمی را گوشها پر شد از گوشه اراده میتوان کرد یکی گوشه دوم گوش **دیگر** تکلف برطرف ای ساده گان میل شما دارم شما دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم انوری **قطعه** گویند فلان زن عفیف است عافاک الله ازان عفیفه ماشاء الله فراخ چون چه چون رخصت های ابی حنیفه **دوم** ذو معنیین غامض و این بر سبیل سابق است الا مشروط است بانکه از دو معنی یکی بلغتی باشد دوم بلغت دیگر مثال **بیت** برلب آب بود مارا جای ناگهان شد رسید برسر ما لفظ ما بدو معنی است یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب **خیال** آنست ایراد لفظ مشترک کنند یکی حقیقی دیگی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثال آن از شعر قدما **ابیات** همه اسپان باد پا و گزین باد صرصر فکنده در ته زین از پس افتاده است زانها باد باد را خاک در دهن افتاد خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده توان کرد **مبادلة الراسین** کلامیکه میان دو لفظ دو حروف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تا بوده یا نبوده زر بیش در ویشان رفتی و مانند سیل میل طفیل خیل نمودی و علی هذا القیاس بقیس **مراعات النظیر** و این را توافق و تناسب نیز گویند و آنچنان است که شاعر جمع کند امور را که با هم مناسب باشند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است در هر امر که باشد از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم گردد پس ازان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد **بیت** هست دستان در سپاهت زال و رستم چاکرت و ربدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند از مصراع اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است **حسن مطلع** آنست که اول کلام خواه شعر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تفریع** آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد ازانکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلق دیگر سوای آن **مثال** نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع همچنان کز طلعت و چشم را آسایش **احتجاج بدلیل** آنست که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کنند و آن را ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند **مثال** بنام ایزد تو خود باغی دگر برهان کسی جوید قدرت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار

شایع بود که در بسیاری از عروض و قوافی داخل است و درین زمان اکثری از آن متروک شده ناچار این فقیر برهمین قدر اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین در کلام
آن جامع فنون متقدمین و متاخرین دریابند اکنون سخن از اندازه برتر شد برین بیان تمام بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید مثال عرفی شهیدی بیت
کس بجهان پری چهره گرفتار مباد ✽ بیچاره چنین قوم گرفتار مباد ✽ ای گرفتاری مباد بر متفحص محقق نیست که مقصد بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام
فارسیان مستعمل است مثال سعدی رنگینی رضا نیست جز سفله دون ✽ که هم دون نواز است و هم سفله پرور ✽ رضا نیست ای راضی نیست حیاتی
عطیه فیض رسان است عفو جرم پذیر ✽ به هر چه هست رضائیم غم چرا داریم ✽ رضائیم ای راضی هستیم ارسلان ✽ چو دو چشم مست تو خالت ✽ میکند نگاه
و پنهان وزد دهای ای دزد بیت زلف او را برون ز حل غیره ✽ مو بمو شرمسار باشی ✽ ای شرمساری باشی زلالی خرامانش بقصر خویشتن بر در بهشت
بمهمان چمن برده ای بمهمانی چمن برد کمال خجندی امشب آن سرو بوثاق کرم فردا می آید ✽ کر بمهمان من آید چه کم می آید ✽ ای بمهمانی من سلیم بدبر خوان
سلیم در برو فراغت باش ✽ کسی بهیچ توقع این کمان ندارم ✽ همه ای فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این
قدما کم است و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلها است بمعنی مفرد اعتبار نموده با ها جمع ساخته اند محسن تاثیر بی حجابی عجبی بی ستر
مداخلهای حجبی زاد آید ✽ سعید اشرف طلای رنگ یاقوت شرنگ این پیکان ✽ ولی آشفتگان دلمند و کوه غم مرهمها ازین عالم است لفظ احوالها و کاغذها و آلها و اشعار
اساتذه محسن تاثیر ای کرده حال خود بیان صورت احوالها ✽ آینه است تغیر با حالها ✽ دیگر حواس آگهی نیست ✽ و قانونهای قرآن را چه دانی ✽ صائب هر چند متاع ... مرم
سالها نوبسید ... ✽ بر فلش بدستم سید ... رشته آمالها ✽ یوسف و الیمنی در کف رشته آمالها ✽ سحر ... صد جا کرده تا یک گره وا شود ✽ همچنین
بر بعض الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب گاه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب
با مجنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خورش باشمان ✽ طفل مکتب خانهات چشم غزال ✽ زلالی چو غنچه سوی مکتبگاه همآهنگ ✽ بغل پر جزو
دل تنگی بصد رنگ ✽ آصفی ناقه را بمراد لیلی سوی منزلگاه خویش ✽ ساربان در ره حدی میگفت و مجنون میگریست ✽ عرفی در حرمگاه
دل و عجله گه طبع منت ✽ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ✽ و ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی
فغان بلبل و وقت سحرگاه ✽ حیاتی و دل نالان و شبها ✽ و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانچه فنا و حیا
و شناعی کسیکه شمع ریزه نعمت خان عالی راست بیت نمانده پیش شناعی بنای رشته شمع ✽ مگر ز عشقبازان وام گیر و رشته جانی ✽
دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو
مجهول و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است وگاهی بدون این دو حالت نیز چنانکه جابی و پابی و این مخصوص الفاظ فارسیه است
و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا لفظ عربی را برین طور آورده چنانکه میگوید بیت پیش رخ تو
برگ گل لاف زند نازکی ✽ رنگ حیا و بد خدا چهره بیحیای را ✽ و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی است و این نهایت غرابت
دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فائده دیگر است که حذف اسم اشارت است چه
مراد این بیحیائی است و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان بخشی را سلام کردم بی درد مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند
فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریادی نکرد یا دم نزد و این شبه بر دعا آن است که نسبت به بیدردی و مسکینت غیر دو کس مذکور
نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة دیگر در آخر الفاظ یای نسبت زیاده کنند مثل پارین و دیرین و پارینه و دیرینه و
پارینه و کیوه منسوب بکیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب بمجاز پیاله گویند چنانکه یک باده و دو باده

یکی پیاله و دو پیاله **کمال خجندی** ساقیا باده بگردان که نمولیم ز خویش ❊ تا زمانی ز میان هستی ما برگیرد ❊ و این از عالم تسمیه محل
باسم الحال است و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیه الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق است و گاه
از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزوی است از فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیار است
و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد **دیگر** ذکر خاص نمایند اراده عام دارند چنانکه
درین بیت شیخ شیراز **س** ای کریمی که از خزانه غیب ❊ گبر و ترسا وظیفه خور داری ❊ از ذکر گبر و ترسا اراده عام است از هر که کافر و غیره بوده
باشد **دیگر** قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست و کلیه بنا بر آنکه جمع ذی الروح بالف و نون باشد چنانکه مردان و
بندهای خدا و اسپها و شترها بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذی الروح بالف و نون هم چون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در اخذ جمع اسم در فارسی آنست که اسم حالی
از آنکه اسم حالت بنابر آنکه اگر جامد است جمع او بالف و نون است مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یاء
ساکنه باشد مانند عالمیان و آدمیان و اگر در آخر او حرف ها است بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جامد نیست بها جمع کنند
مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیزی است صاحب نمو و افزایش یا تجدد و انقضا قبول مینماید آن را بهر دو وجه جمع کنند مثل
درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها فی الجمله وجهی دارد لیکن بعد از تصفح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست
و محمد افضل ثابت اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن است آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ شیراز
آورده **مصرعه** گفتار خوش و لبان باریک ❊ چه قیاس جمع غیر حیوانات بها است چون نگارها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و درختان خلاف
قیاس و قاعده است اما درختان مخالف قاعده لغت از قبیل اضح است منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون
آمده است چنانکه اسپان و خران و ستوران اگر کسی اسپها و خرها و ستورها گوید خلاف قاعده لغت است **دیگر** گاه که آخر او الف یا یا باشد در حالت نسبت
آن الف و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بلبنه و بانسو و دهلی و دهلوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی
بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی و امثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون حنفی منسوب بحنیفه و
قرشی منسوب بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون جهانی منسوب بجهان و ربانی منسوب برب و گاهی زا و جیم چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو
دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید مثال لفظ مفرد سگ اصحاب کهف روزی چند ❊ پی نیکان گرفت مردم شد
غزلیتی مثال جمع ای غریبی بملیان زاهد کجا نشیند ❊ اوبند زهد و تقوی ما مردم قلندر **سعدی** گو دشمن شوخ چشم ناپاک ❊ تا عیب مرا بمن نماید
❊ و کسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند کما قال عبدالواسع هانسوی **دیگر** قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف میسازند
و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط محذوف نمیکنند تا ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی است که واو عاطفه بعد
یا واقع نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو العطف متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان ...
بیت از دست و زبان که برآید ❊ کز عهده شکرش بدر آید ❊ **دیگر** جلالای طبا طبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند
چنانکه در آمدن بحروف معنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم **س** در بزم صبوحی چو آفتاب صباحی ❊ که بخت ناشده بیدار من ز خواب بر آید ❊ **شفائی** زه
کرده کمان غمزه غماز شفائی ❊ کو حوصله کز عهده این ناز بدر آید ❊ در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل است صاحب مصطلحات الشعرا آورده عزیز اینکه

در آمدن را مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی است انتهی **دیگر** اضافت تشبیهی را عامه شراح فارسی اضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثال اینها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات **دیگر** گاهی اضافت عام بجانب خاص نمایند و فایده این اضافت آنست که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن کدام باد است و بوی عنبر آن چون اضافت واقع شود معلوم گردد که صباست **دیگر** اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسپ عمرست آنرا اضافت تامه گویند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است بامعنی که هوش و فکر را صاحب سر و قدم باعتبار عندیه خود قیاس نموده و این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است **دیگر** مضاف و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب اضافی می نگاشتند و متاخرین این طریق را گذاشته **سعدی** تو کز در بند خویشتن باشی عشقباز دروغ زن باشی محمد افضل ثابت اله آبادی ترجیح قاعده متقدمین بر متاخرین در باب دفتر اول حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمه مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن کسره از ان بعلت مشاکلت پیدا را که آخر مضافش مکسور است مقلوب ساخته یعنی مضاف را که مست موخر مضاف الیه دیده است مقدم ساخته نام شخصی نهاده پیدا است بجای یک کلمه بعمل آورند کسره تا است ساقط میشود زلالی راست **بیت** درین گلشن که خوبی پرده اوست بهور رخ گلبرگ شبنم شسته اوست ای شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته از مضاف شدن آنست نبود او بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافت را اگر باهم آرند هم روا است شاعری گفته **بیت** نگه خون تشنه آمد پیشش که چون کال ریخت از آغوش خویشش بخت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد از ان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه کردند و این قسم در نثر مصنف پنج رقعه و دیگر جا کثیر الوقوع است و این ترکیب مخصوص المتاخرین است و قدما کم بنظر آمده **دیگر** در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مخفف خوانده میشود چون فر و قد و شر و زر و فن و حد و خد و خط و غیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسره اضافت محذوف میشود خصوص در کلماتی که بالفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر و غیرهم **دیگر** هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسان فک اضافت جز جا روا داشته اند **دیگر** انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولی است چون جامه زر دوز که بمعنی جامه زر دوخته است و دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهرآلا بمعنی زهرآلوده شده از انجا است که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعرا حاجی محمد خان قدسی از راه غفلت و سهو و نادانی بر لفظ زهرآلا اعتراض کرده لهذا میرزا جلال در روحشت نامه که بشیدا نوشته آورده که ازین دست الفاظ بسیار است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینه مقام معنی مراد ظاهر میشود مثلا کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل است و در بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افاده معنی مفعولی میکند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین است و فلان کار پیر آموز است و فلان چیز خام سوز شد و عنبرآلا یعنی عنبرآلوده شده و این **بیت** چون غنچه دهان آمد نگار گشت عنبرآلای شد بوم و بر و دشت و خصوص لفظ زهرآلای که در کلام یکی از اکابر در شان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در باب سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است **بیت** آن همیر که بره بریان گفت ازمن مخور که زهرآلاست انتهی **دیگر** اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در هر دو زبان لفظا اندکی تغییر

و در حرف مثل وس وده که معدود معروف است اگرچه سین در هر دو زبان بهای تبدیل دارد و مانند ماحل که بعربی شهر خوانند یا در حلقه
مانند تنگو که بهندی با نون بسیار رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است
و گاهی در هر دو نسبت عموماً و خصوصاً بود چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی رنگ است مطلقاً و بتحتیه نقطه
که در هندی بمعنی سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن بدن لفظ عربی است و گاهی یکی و زیادتی بود در جوهر
که در هر دو زبان بمعنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که بتا و قرشت در فارسی بمعنی بعیر است و در هندی
بتا هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جاروکه در هر دو زبان بمعنی مکنسه که بدان
خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ به ها و رای هندی است ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفتن و زدودن
است و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم تفریس چنانکه لفظ اتک هندی اصل است و فارسیان
استعمال کرده‌اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه ظهورا آورده و
و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندی است چنانکه الفاظ فارسیه که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح
خان آرزوست در کتب دیگر یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصله الفاظ جایز است در قدما بیشتر کلمات ظرفیه
و در متاخرین بلا قید هر لفظیکه باشد خصوصاً در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقع است دیگر ترکیب دو اسم افاده معنی متعدده
میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او بچو ابر است و نازک مزاج و عالی دستگاه یعنی دارنده مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان
بمعنی آرام در جان کننده بهر دو عبارت درست است و این معنی به سبب آن گشت که انضمام دو لفظ جای از معنی ظرفیه نشان دهد و
زه صید بمعنی صید کننده زه یا صید شونده زه هر دو درست است از این عالم است جگر سیر و حال دیگر الفاظ که بدون امر معنی فاعلی مراد
دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم
دیگر تشبیهات و استعارات اقسام متعدده است هم تشبیه‌ها از روی مشکل است و هم از روی معانی مثلاً گویند که سپر آفتاب این تشبیه
از روی شکل است و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی استعاره است یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و یا کر
صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته بیت در ده ازان چکیده خون زآبله تن زران * کاملهٔ رخ فلک برده عروس
خاوری * از خون چکیده آبله زران مراد باشد چه آن شیره افشرده زر است خاتمه بدانکه در تحریر صنایع و تراکیب الحمد که در
الا داد کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارت بان صنایع و تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب
تسوید معانی و مطالب متن ظهوری بایجاز آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب
نماند و جهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته آمد تا اختلاط فیهما راه نیابد والله ولی التوفیق
و منه الاستعانت لانه هو المستعان تمام شد

نسخه مقدمات ظهوری

قیمت مطبع لو آنے ۹ ر ۱۳

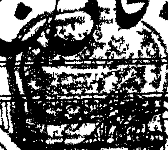
ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

مقدمہ مالابدیہ طاہریہ



شرح مالابدمنہ طاہری

در کانپور مطبع مسیحائی طبع شد



۲

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکده قال که سوربن سر بستان حال کارکام و زبان ساختند بشهد ثنای جامعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی سیه نی دوانیده و خوش نغمان چمن نشاط که بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی طب اللسان اند که گل ترانه های ترار شاخسار صوت و صلد ودمانیده محمل شوق حجاز بانش بصلای تال زنگله شد و زخم جگر عراقیانش نمک تار طنبور ترکان در شکرخند جلاجل اوراق درختان بهوای او و ترانه ریز منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز

مثنوی

درین بستان سرا افکنده غلغل · سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد · نفس را او کمش ساز سخن کرد

بضبط نغمه اسرار پرداخت · ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از مغز راز آمد بگفتن · شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل و انجش کمی رسته از شاخ · که چون نی استخوانش گشته سوراخ

جهان آنکس نفس در نغمه افگند
که از کاهش سراپای عود اگند

بپهلو درش شود پشت دوتا چنگ
ز دود دل تارهای ناله در چنگ

پدید خالی بر آمد از نغمه دو دست
ببین دف را که چون بر سینه و پوست

ورود با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضراب هدایتش پر صداست
وصلوه بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدم کشتی ضراعت شان ساز شفاعتش

نغمه پرداست

رباعی

قانون بقا طفیل او نغمه وریست
سلطان رسل که جمله را تاج سرست

زد چار پرده از شغلی و ده دم
زین دوازده مقامش خبرست

اما بعد فرو شنیدن را نگفتن سخن

شهنشاه سخن ور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان حشم
مریخ خشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داود الحان سلیمان مکان عدل فزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی جهاندار و جهانگیر و جهان بخش

فلک قدر و فلک تخت فلک رخش
کف همت دم شمشیر جرات

دلم هوشمندی مغز فطرت
خلیل کعبه دل نو سپاهی

بر و صادق ثنای قبله گاهی
چنین تارک بی افسر که دارد

شهنشاهی خبر او و بکر دارد
اگر بزم ست عیشستان ز جامش

دگر رزم ست رنگین از حسامش
ز عدلش گوی عدل دیگران چیست

۳

بلند از لطف نوشیروان کیست — تفاوت کفر و دین آمد معین
میان عدل او تا عدل کسری — ز بیدادش چو آب آئین زبانش
بچشم پاسبانش گرد باش — ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر
ز گرزش فرق تارا سبه معقر — سمندش را سپند از خال محبوب
کمندش را نخ از گیسای مجعد — مه نو حلقه در گوش رکابش
یکی از نیزه داران آفتابش — سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت — بر انگیزد بهر جانب که لشکر
بگیرد گرد در روی راه صرصر — بکین چرخ گر رخ بر فروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد — ز جودش قطره در لجه گنجید
ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید — سخنهائی که نشنیده شنیده است
فراست را تو گوئی آفریده است — خبر از راز پنهانیش دادند
شعاع خط پیشانیش دادند — دعایش گر نگردد با اثر رام
اثر از دم رمد چون وحشی از دام — بجانها تخم مهری کشته اندست
که در هر سو صد انبار دلش هست — بمهر از مهر زر زان بر سر آمد
عوض عشق و دل او جوهر آمد — نه تنها عشق را پشت و پناه است
برای حسن هم امیدگاه است — دماغ از تار موی او تتار است
نگه را باغ روی او بهار است — نهد خور هر طرف دامی ز تارش

در بعض نسخه لفظ از بجای را دیده شد و این اوفق است

پیدا و حدث ۱۲

ازان رو پرتوی گرد شکارش
جبینش را حیا آئینه داری
سر بر پشت عقل و دست بالا
وکیلم من همه جا بهنا فدایش
دهد بار ابرای بار واسی
نیاز و داد انا یک دل ازوست
که باشد جان عالم در کنارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری
بزیر قصر قدرش در تماشای
خلائق جمله مفتون هوایش
بخلقش حق نداده احتیاجی
ده صد بحر و کان را حاصل ازوست
کسی را زیبد انداز نثارش
ز بی اسکندر فلاطون فطنت که دانای

و دارائی ازو در پناه هستم می بالند حسد ایرو نیز بار بد ترانه ریز که بر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوشش محنت و غم سی مالند نسیم خلقش سنبل را ختن ختن نافه در جیب دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان تبو فیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریر و تبوقیر جاره دعایش صدق را کفاجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را لغه تدبیر صائبش برکنار شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل شکفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن و در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنه غضبش هم سوگند و در کارخانه محبتش سر رشته عمر با عشرت دوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز و شعله کانون

سیاستش ظلم گداز سطوتش ورد بر پنجه شیر شکن رمحش اجل در خون فکن نفس

رم آهو ربا نیش جام برحم سیماب تیغش آتش خرمن زندگانی باد ...

صفیر مرگ ناگهانی رایتش سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت مرحمتش چست و شکست هنر بمومیائی تربیتش

درست گوهر در نظرش بقدر تر از ریگ بصحرا و عده اش بوفا نزدیک تر از موج

بدریا باستعاره بحر کفش ابر را در افشانی و به تشبیه خاره دل فروزش آفتاب

را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی

سدره پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده

چمیده در اند از آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر

کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا با نگشت شمردن بر اهل

زبان شکر این عطیه عظمی که باد راک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستسعد اند واجب

لازم ست خصوصا بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه

محفلی آراسته و پیراسته تصلای دوام بر خوان فوق حضور و مائده عیش

سرو رنشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دایره اصول

ست مغز نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نعمات

ست رقم عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با چیاهای سور در دمیدن صور از کنار کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

زنده کردن

پیمانه ۱۲ پیاله ۱۲

نغمه ترانه سازان هند به سنجیدن ترانه های خزانگی ترازوی جنتر وین در دست
و در مرغ پیشگیان هوشیار مغز نشه شراب خم مندل سرمست بیاکولی اصول و دستک زنی
تمال تارک اندوه و ملال پامال و بنغمه های نقش نورس فضای گلبن
سرای جهان از نشاط مالامال آمال کرد ابیات

زبس در نغمه انگیزیست ایام — بسر در قصد اگر در گور بهرام
بدر و نغمه بر لب آشیان ساخت — ترنم خانه در کام و زبان ساخت
بشهری مرغ دلها راست آهنگ — که از بام و درش سر زد آهنگ
هوا را از امتزاج نغمه آن حال — که موسیقار ساز و مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست — نفسها نای گویا آن دشت بر دست
خموشی را در آورده باواز — بشورش شهریار نغمه پرداز
اگر اکسیر شور و سور سازند — زخاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر شوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم
و جزم که آیتی است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام
نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که فنونات
عصر اند بنهایت مشق بی فرنگی برز اتوسی جد و جهد نشسته منشور نغمه
درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی
و در کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانها به تحسین

خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنر ازین خواندنش بیان وقایع و مهارتش در صنایع
ولیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش و عقل رنگ آمیز
صد فدا صورت سازیش بجا پردازی چشم کور سوادان میل قلم در سرمه سائی
و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهاوان در مسیحائی خط بندگی خطش در لعل
چهره لاله رویان و تار روان سازش بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه
اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن و بمشاهده شاهد پرده سازش زهره
را چه زهره تغیر از پرده بدر افتادن **نثر مرصع** قلمش با نقطه صفحه دهر
رقمش منتسخ چهره مهر

مثنوی

ز سازش حلقه در گوش شنیدن — ز خطش سرمه پرور چشم دیدن
بتار ساز او پیوند ناهید — بفرق تاج او سوگند خورشید
عطارد در دواتش قطره آسا — چکد چون خامه بر دارد با نشا
حروفش گرچه هر یک خود نگاریست — عروس صفحه را خطش نگاریست
چنین دام نگه گیری که دیده است — نقط بر حرفهایش دانه چیداست
قلم از طره حور و پری بست — کمر چون در فن صورتگری بست
که نقش ساده اش چین رونما خواست — زنقاشی برنگی چهره آراست
و بد آواز را پرداز الله بشنو — اگر بلبل کشد آواز شعف
نسازد گر بیانش مهر خود دام — نگیرد طائرش بر صفحه آرام
ز گل چینان باغش فصل خور داد

٩

شکفته غنچها از جنبش باد	چو اوکس صورت معنی نپرداخت
بدعوی لیک چون ثانی نپرداخت	هنرگو خنده با بر لب بیابار
ز اشک غم بن مژگان بعینشار	هنرپرور بری گو در غریبی
که آمد سر زمان بی تمیزی	انچه تا غایت روزگار مضایقه در

کلم هنری نهاده و کرم زیاده بخشش دست تلافی ان کشاده تمنای ارباب هنر
به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته یکتایی و یکی گزاری
قبول خار راه هنر دربای که خلیده و که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد چیده
و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر
بکام در کشیده و دور پیچ و خم حسن هنر پنهان نگردیده که متینه نقش
اشکارا بان عاشقی نورزیده اگر از تحریک باد موجه آب مهنجاری تحریر
زیراست یا از جلوه اتش درخشانی مرغوله انگیز تعریف این کرم نقش انگشت و
بتوصیفان تر زبان اگرچه بسبب عادلیت داد اهتمام هنر داده و میدهد
سحبان ابعد در فن سخن جها پرداخته و می پرداز و هر حشمه در میان نه
نهاده ذهن نقادیت از زیور قبول بزرگان و انچه سنجیده طبع و قادیش
زهر یکی بر خاطر ناگران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب
زبان دانیش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانیش
گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب

درخشان آوازه طومار باغش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار شعشعه توضیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداگر دن جیب معنی در کمند انداز رسا دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت و سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثرش نثره رفعت و شعرش شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی

مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی — نبودش صاحبی صاحب شکوهی
عروسی بود از پیرایه عاری — ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پا بوس است — سراپا گردن و گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است — خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز — نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش — بشیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند هر حرف حنظل — که شیرینی کند در گوشها تل
بآن سنگینی از کاه آورد یاد — که کوه از بار رشک آید بفریاد
بسازد لفظ گل در گفتگو درج — نسازد تا در و صد رنگ در خرج
بجام شوق گردد باده پیما — دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش ثنا را — ستانت گشت آله این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز ترتیبش بجای خویش بنشست
بر و گر عیب‌بین چشمی گشاید	دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهای که برین اشعار دُرر نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی از شاه دکن جهان نشاط آباد است و خاک غم از آب نغمه اش بر باد است ارباب ترانه کهنه شاگردانند آنکس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

بهندیان نه شیره مجمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد عجب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست مصرع قباش مسمی ازین اسم گشت فضای دیدن بصفحاتش گلشن و سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگشتی لفظ دلکش بارش معنی بغش بلبل فصاحت برگل نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات

روان ور بتحریر سنبل حرفش از آه ناشکیبان بنفشه نقطه اش از خال دلفریبان
از ترشح طراوت کلمات بهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او و مسیحا
مرده جان بخشی هوا کلمه های رسته غنچهای نیم شگفته رنگینی نشتافی و گل شگفتگی سیری

پربار

مثنوی

ز رنگینیش گل در غازه جوئی — ز سیرابیش مل در تازه روئی

نمونه نو رس که فردوس برین است — نه تنها خلق رضوان هم برین ست

کسی زینسان تواند ساخت گلزار — که چیند چون خلیل از نار گلنار

رسیدازداورش شاه سخن رس — بفر باد هر نقش نکو رس

بفرمان حق و طبع بفرمان — سخن را کرد پیکر نغمه را جان

ره پیرامردگی بر تازگی بست — چه نقشی در بلند آوازگی بست

سخن خورشید درخشان پرتوش داد — نوی را طرفه تشریف نوی داد

سخن پاس شکوه و شان خود داشت — که در ایوان شه ایوان خود داشت

کشد صد دستان هر صفحه در لب — ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشته آواز دارد — ورق از پرده های ساز دارد

حروفش در رقمها جمله هم پشت — که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی می بال کو خوش فارغ البال — که نورس تازگی را کرد پامال

خدا پیرایه بخشد از قبولش — مصون دارد ز رد هر فضولش

ازانجاکه عواطف خسروانه ومراحم پادشاهانه شامل حال دور ونزدیک است
اهل عراق وخراسان را از ذوق این محروم نخواست وخواست که این نسخه را
سیر صحیفهٔ آفاق افتد تا به درک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر
عرش نظیر نقد قابلیت واستعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل ومعنی مفصل بپردازند وبعضی فیودان بنی بر مصطلحات مرقوم سازند
باوجود آنکه به تلاش امتیاز در موشکافی ها نهایت وقت به کار رفت هنگام
عرض سخن از تغیر الفاظ وتبدیل عبارات وتصرفات بجا وبیجا ادون
حق ادا عدیم السهوانی که صحیفهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک
وقلم اصلاح نشده بود سطر سطر وصفحه صفحه بجوی خجالت شستند وآنچه
از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی به مثابهٔ خامهٔ خود
آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن هیچ از همه دانی او وهم انشراح شرح

از شگفته بیانی اوست **قطعه**
گر عراقی وگر خراسانی
نه کند زانکه نی سبق خوانی
ادب آموز نکته اندوزند
کو فلاطون که با همه فطنت
آنکه خود بنفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فوائد واغراض منظور وملحوظ است آری بدفع گزند
عین الکمال با عقد لآلی تختاهوار حرفی ناچارست وفضای جان فزای

باغ و بوستان را خار و خسی و در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد

از حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقة ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست

که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید چه

بسیار عبارت باشد که لفظی ازان زیاده و کم نکنند و باندک تقدیمی و تاخیری از سرفراز

دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگ ریزهٔ لفظ درشت از راه سخن که

آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند و از تاریکی و باریکی الفاظ که دست

و پای خرد راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند و امثال آن سخن ها مکرر استماع

افتاده بیالایش ذهنش طبع مستفیدان صاف و حلقهٔ شاگردیش زیور

گوش اهل انصاف الحاصل اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهارست و اگر دری

نثار دریا گردد هم از دریاست بیت ور کمالات ای خرد پهنا ببین *

کم ز رشحی پیش آن دریا ببین * چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگار است

و سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بحریفانی که در خور کیفیت و چاشنی

خود شراب سخن و نقل نغمه را ایشان بپاید و به اندازهٔ عقول و انداز قالب

هنر یابی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بد رنگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره

تواند بست و زهی عیش سبک روحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای

نازک تواند نشست چه دشوار است بر قائل بلند سخن با سامع کوتاه دریافت

ساختن و سخن والا را بضرورت از پایهٔ خود انداختن مثل حال جوهر فروش

۱۵

نقاشی است که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه
دست بیع تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز دوتا بصر کند نظر چشم تماشا
تواند گشود چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ او تمام است آنانکه بتماشای
مجلس بهشت آئین آئین نگاه و سماع نبسته اند و عید و نور و زچشم و گوش ندیده
اند و عقل مصوّر و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش
نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مدّاحان است
که در مدح ممدوح خود مبالغها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و
مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد امّا برفع این مظنّه
قسم یاد می کند نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را به نسرین برات داده و
بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان کشاده که مدّ دفتر توصیفش
اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم نیست و شدّ قانون تعریفش حدّ نفس هیچ خجسته دم
نه همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا قدر خود فطنت
و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بحقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند
این دعا باد آمد که اطناب نه از ادب است بزمزمهٔ دعای ختم دم نوازش
از اهتمام واجب و لازم دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ
طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در
وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانهٔ شاهنشاهی جهانبانی

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورد	ذخیره کام ز زبان جهانیان باد قطعه
باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد	لفظ پردازان معنی ساز و در بزم بیان
هم بر آهنگ ستایش نغمه قانون دهر	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
زین دعا با بر اجابت منت بسیار باد	هم بوفق مدعایش سر قانون زبان مصرعه

دیباچه دوم از نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک
آرائیست که مسمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم بصفت
یگانه و ممتاز گردانیده اول معرفت که با وجود
عجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و
بوستان عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسائیش عنقا و ستلم ناسوا پسندیده طبع مواساتیش بتوضیح
بیانش شالهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان با فتاب جهان گرد تاکید

نظر بر دو بینان نباختن و تصور تضاد تهدید با حوال احوالان نپرداختن زنار را
نتیجه پیوند نیست گره گسیختن گشایش شیشان بسی نخندد و کفر را با ایمان نسبت
که صندل عشق صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد آن صندل توحید عشق
دو رنگی ور یکی گرنجیه و تعالی قدر تجرید من خودی ور توی آویخته گوش حق شنو
چشمی حق بین آلی حق جو خاطری عرفان را سینه معرفت خیز تارکی آسمان سا

مثنوی

به سجده ریز پیشانی دست بر آستان دارد	پای رفعت بر آسمان دارد
سعر را او طرز حق پرستیدن	در عبادت نگفتن و دیدن
وحدت این و آن و کثرت او	خلوت دیگران و صحبت او
هیچ سبز حق دران نمی گنجد	دردلش این و آن نمی گنجد
بالویش از زانی اعتقاد درست	بت شکن گشت چون خلیل نخست
شرک در شکر نعمت ایمان	کفر در فکر گشته عرفان
نیتش پادشاه نیت ها	طینتش باج خواه طینت ها
بندگی در حور خداوندی	در عبادت زهی تنومندی

سر وحدت بمغز بردار پوست
همه او گرد خویش را همه اوست

دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن
لوای ولای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی

۱۷

اعتقادش کارپلت ازشکست مصون تقبول امرش دست معمور و فارغ
وبمر و تهیش زخم منکران سنگر فرق دین آسوده شایه صاحب کلاهیش
شنو تر ویج ملت نمک مانده شاهنشاهیش سپاهگری تفویضش پابست کاخ
ایمان خارابنیان و بدستیاری سرپیچیش درگاه محکمه عدلیه دارا ودربان تحمل گیرودارش
گماشتگان شهر و دیار مهر امضای قاضیان قضاقدرت در تزئین و د
محفل تیرنشیت وآئین مثال تمکنان مسند شریعت برفرامین احکام پادشاهی
مقدم نشین و تیرد دشارع شرع گرد تعصب از دامان جد وجهد فشانده ومحبت
هریک از مقربان درگاه رادر محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل
پیش روش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت آئمه اطهار

مثنوی

صرف نیکان همه تولایش — بر بدان ضربت تبرّ ایش
نخل بدعت نشاندگان بی برگ — تن سر بر گرفتگان بی سر
کرد از هم جدا حق و باطل — دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ز زر بردستانش — ور پرستش خدا پرستانش
عقل از رأیش مدار اسلی — حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کار و بار بر شرع است — کفر را هم مدار بر شرع است
گرز دار القضات شان آرند — آسمان را کشان کشان آرند

تا نبار و سحاب لجه شرع	لب تفسیده تر نازد زرع
چون نور زد غرور با اعدا	غوره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تر لاشان ساجه وار سر بر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود درگهش که پیشانی نشانیده که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفایش بناخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد کهین بنده قدرش بپایه بوسی سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را اشربه جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بجمان تدبیرش قدر انداز و الهام مبشر گوشی

مثنوی

ضمیرش سرفراز	شوکتش گر در آمدی بمکان
شق شدی چتر زمین و زمان	هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش	لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را کوفت بنده تمکینش	پر شد از حرف حشمتش دهنم
جنبد از شان و شوکت سخنم	ور شناسیش زار چند بها
می کند کوه‌های بلند بها	مختصر گردن بجایست اقبالیست

خاک راه ست رتبتش عالی ست	نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند	نه بجاهش عدیل و نه همسر
صد فلاطون هزار اسکندر	چرخ گردون کدام صبح بانند
که بروش روان بیکاد نخواند	چهارم عدالت که صفت

نصفت تعلمش ساخته و گوش ستمدیدگان از صدای کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش در همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود آن سراب این محیط و آن مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی بروش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده به توصادقش بآفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه تا بچه خود کلف ست و اگر حرف ستم نفس زده کسی گرد و زبان ناطقه و معرض تلف تند سیلی ست گیاهی را از جا نکند که جمله اندیشه غضبش ابر را از هزار جا نغز نکند بیازار کمر متش و گوش آزادگان در حلقه بیع و تسجیل معدلتش گشت بجاصلان در اجاره ربع در کشور عمل گروهای مدمتیان همه تحسین و آفرین و بلرزه فروستان بازار رعایا معامله دی حمله فرودین مثنوی غلغل کوس عدل از بامش

می عشرت مدام در جامش	دین قوی پنجه زور بازوی عدل
عدل ز انصاف او ترازوی عدل	یاور انی کنند دیگر

۲۰

۲۱

گر خورد صد مه برگ گل از خار | ور زخاری خلید پی زره سر
گرد راه گریز ناسیه سر | ور به نخلی دو جا گسسته حزان
ز ره رم چون حرارت از ایمان | شیر در مهر بره کیسیدن
رگ در خون تیغ خویش خسیدن | عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عهدگاه ایوانش | روشن عدل و طرز او امینت
همه شاگرد و اوستاد امینت | بار ناموس خلق بر گردن
وه چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت بحدیث نیروی

باز و بیش حکایت سرپنجه شیر ژیان کام و زبان مردم شکسته و ربایی صفت زر مش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر شسته بتبازوی نا ورم تیغش بر تارک گردون شکاف انداز و شست صاف نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون آرد عجب که در بیداری سر از آن ورطه بیرون برد انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برد و دشنه تشنه بخون اعدا ایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورده جمهای کاری به پلاوک عاشق تارک بودیعت سپرده و در تقسیم غنائم بهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

او روز و روز غاز کاسه سر | بس انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز | نیست بر وی زبان کفر دراز

ز خشم ریزد و خونخوارش برهم | اجل از دست افگند مرهم
چون بره کرد آشنا سوفار | نشسته سفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا | قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامه‌ها کنند رقم | چه قلم‌های دست کرده قلم
از زره‌های خصم کشته به بین | هیچکس تیغ کین نرانده چنین
می‌چکاند به بزم و رزم مدام | ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش | مهر شمشیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خیرخواهان کرده‌هائی که از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان سخن چینان گذشته هیچکس از روالاهمتان تشریف عطائی چنان نوخته که دستی بآن راز نشنو و هیچ کدام از مائده گستران دیگ سخائی چنان نپخته که حرف گیری خامی زبان و طعنه نگر و طمع از وارستگان یابن هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور چون نوال کوتاه دستان بلند سوال آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند به نسیم بخشش گلهای شگفته از شاخ امید یا غنچه برخورده خود دشت بیفشارد در زیر باران فاقه زر بسپری بر بندد تا اگر آنی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد آرزوها همه در برکشیده حصول بر آنها همه سلم خریده حصول جوهری سحاب غرق گوهر ریزیش و اکسیری آفتاب گرم تلاش زربخشیدنش

اگر دریاست بخاک نشانده او ست و اگر کان است تا بلب رسانده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت
برکف او برات جود نوشت

کف او قلزم است و جود سحاب
کشت امید عالمی سیراب

قدر پیش از پری دریا
هیچ گرد وجودش حباب آسا

وعده اوست وفا سپهش
انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکه شاهی
در درم غرق کیسه ماهی

همه سعی آفتاب اکسیری
پیش جودش هنوز تقصیری

سائلان بر سوال لب نه نهند
دو جهان را بیک طلب بدهند

کمترین بذل ملک و شهر و ده است
نقد صد گنج صرف یک بدره است

کاری افتاده ابر نیسان را
دیده آندست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود و تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز بتسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا بانیکه چشم بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند چنبه بدرخشانی مشعل آذری کلیم عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیم بافسانه قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال رعشه کده مجلس لبهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگه های پژمرده پر نم

۲۳

عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش مثنوی

دیده خورشید ترا از رویش | سنبلستان مشام از سویش
دست هر دل ز طلعتش خونی | پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم | داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آیینه را ز تجلی حیز | از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را ولیش مخزن | وانکه حسن را ز حسن خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه | هر کجا هیکه رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو | عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو | حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد | ساغرم خوش پرست نوشم باد

هشتم سیر پسندیده و اطوار برگزین

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال مطالعه تالیف نقش بیگانگی از متن شناسایی و بر جاده پیروی پیشروی خضر تشنه وادی رهنمای آب سحاب تیر بیش نشاننده غبار لجاج و عناد و هم رویاننده نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و چاشنی گیری شهد ز آتش مورث لذت دیر حسنی بجلوه ماهچه رای منیرش نور دیده آبنا و نسبر پچه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب و فتار

۲۴

شند باران سحاب پیمانش را جاب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کنند
مدان آن از تصویر نازکیش نشتن در رو ساختن و از ثقل سر باریش کوه و کمر باختن
همت خوی خوشش حریر سمن حسنش و بار انحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن عتبانی
کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی دریاکی پر چشم خدابینان **ابیات**

نمک عمر شهد مرحمتش | تشنه جو میت بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را | جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش | کوه کاهی ز سنگ تمکینش
از سخنهای تلخ زهر آگین | بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند | مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال | که کند خجلت از تغییر حال
بشکند آسمان و ایوانش | نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آنکه سیکه با او ساخت | برود در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید | وانکه نشنید از او سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضایل و کمالات

باندره المنبع رفعت ادش بلند آسمان کوتاه اوج و آن عور فکر نقاوش ژرف دریا تنگ موج بحر معانی
وادی معرم کننده دلهای آهنین و بر طوبت ترانهای رندی از مغز زهر سعی و سست چنین و از زنگ گلشن

۲۵

ترانه سازی ترنم زمزمهٔ گل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفحه
عطارد رو را نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزای بلبل اگر بنغمات نقش او نفس بر
انگیز و کهن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از در
بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و در رسائی
ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دستبرد معانی سره کجاست
فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریدار الفاظ سنجیده کرست نصاب
به بهای سنگی قیمت داده عبارت را پای گل لولوی عدن و الفاظ را

٢٦

نوی فیروزه کهن ابیات — از خوبی سخن چهره ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر — زر خالص سخن بدولت او
فکر را کیمیا طبیعت او — عقل را آورد برون ز خمار
جام لفظش بمعنی سرشار — حاجت فکر را ز دست روا
سینه شان کرد ز اختلاط خطا — پر بها گوهریست حرف سخنش
گوش بنهاده چشم بر هوشش — چرخ پست از علو گفتار رشش
سخنی از نقطه‌های اشعارش — با دایش ادا رسیدن ها
عاشق گفتنش شنیدن ها — که جز او زد بنام اوستادی
کوس شاهی بنام اوستادی — زهی شهریار عادل کامگار کامل

۲۷

موم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقا دل رام کن خاطر
شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم درود وطن در دل غریبان ساز تواضع
نقیب غرور پرداز دل در عنان صبر ازلی دوان از همه برکنار و با همه در میان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان پیش
آگهی هیچ چیز با و تقصیر نرفته و بهرچه دلپذیر و خاطر خواه او
بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره
سوم و غلغله فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کاف نعمت
آنانکه برخوان هنر باوستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و
زبان نکارند زبان شکر خود کراست ببذل زر و سیم مهیا نهای هنروران
سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یکدو
معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثنا خوان ثبت است
اشعاری میرود روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری
چند کوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطرم گذشته
باشد که طبیعت عالی بکاملی از خود راضی نشده والا خیال را فربهی و فکر را صید افگنی
هست اینمعنی را غیرت فراستش دریافته فریب بست و سی معنی و تشبیه برسا ترین
ادا بیان رفت یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا به گل بشیخ داغها
بند ناسم است که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و ناتوانی

این اسپ لغاتی است که هنگام تصویرش هرگاه برقلم لغزیدنی دست دهد آواز پا
وا افتاده گردد و از برزمین لفتن بندد قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست
و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت حوصله ما است و گرنه
معانیش گران تر است که بار سنگی بر گردن توانایان سخن نهد از ارباب
استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است و مکتب خانه اوستادان
سعی اعنی شاگردان اعلیحضرت ظل اللهی ورزیده باد بتخصیص آنجا که همه حساب
رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و
نشاط در بستان میدارند و لوا اندازی جود و سخا و خزانه و غور رسی فضل و
هنر در کتابخانه مقرر است فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست
کشیده کتاب نام نهاده تنگ و بهم نشسته اند معنی از حاضران و مستفیدان اند
تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت
بنای کلام و انشراح و فتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال
و ابهام و بهنجارگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و وجود لفظ و حیالی
ربط و تنگ و رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و نسبت قافیه و سنت ردیف
و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحر خیزی خراب
و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که
کهن سرای جهان از زیر آوازه است مرقوم گردید لله الحمد که همین تعلیمات

دریرانه سری ابترتیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بعنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
نقاشی را طوطی ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انبار ملک الکلامی ست که
سعید بیگ وا انباز است و توعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری از زور شناوری قطره ببازوی موج دریاست و در روشنائی ذره به پرتو
خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و تسکر بے
بار حکمت کردوئی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت
شاگردان کشیدن غرض التفات و رحمت ست بمخلوق و در روزگار
و ترحم بارباب استعداد که قابلیت ایشان ضایع نماند و ایشان بحظ وافی بهره مند
کردند تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست
ندهد تا ترحم و مهربانی در نانشود گوهر دارائے و فرمان روائے بکف
نیفتد تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت است نه بعرض طول مملکت ع
شهنشه تر انکو مهربان تر ✤ مرحمتش برخ هر که خندید دیگر گریه بر
رخش بساط اشک بچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش بمکید لب گزند لبستان
مادر نگردید تقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند افتخار و سجل اعتبار
این خاکسار بیمقدار ست قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را با غرور
گفتگوئی ست وقتی در کمینگاه فرصت متعرض شد که محرومی سعادت

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خوش گرانست بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنها
می بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کشتی چه سازد

بیت یکیست جان و در و صد هزار نیرنگست ؛ زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بری آرم
و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بتر
غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و این قدر بی رحم

بسم نسیم مثنوی

لب بغربت فتد ز حرف وطن	مسکن عیش و عشرتست دکن
خنده بر انشراح شام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
هست آری نشه غریب نواز	نغمهای غربت ریخت و ساز
لفظ و معنی غریب دارد دوست	در سخن پرکشید مغز ز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهرها را محبتش تریاق	معنی صوت و فا و قاف
بهر تسخیر هر هنر در داد	صیت خود را که سرکشور داد
کو جز او کس بمهرهای او	قسم جان بزندگانی او
نقل در آتش لعل گویان	نامه در خواندن هنر بویان

اگر عذر زر در ز نفسی گفته شود کوتاهی

باشد این مدح و ثنائی دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت خجالت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نپایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود و عازم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه گو اجابت لبیک باین بار کن غزل کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد

قبله کن چرخ هفت اقلیم باد	از همه تو پشت دستی بر زمین
علتش قدرش چرخ در تسلیم باد	همتش ترکیب لفظ کم نخواست
کاف سرکش زاختلاط میم باد	نفی تخصیص از سخایش واقع است
نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد	تا پذیرد عیش و عشرت انقسام
عیشهائی عالمش تقسیم باد	تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد	عقل کل در مدرسهٔ استادیش
خوشه چین خرمن تعلیم باد	داستان شد ختم بستان خرش

عزت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل بحث اکلیل جلیل	گر ذکر جمیل ست و گر قصد جلیل

نطق از تو بهای ارباب خرد انداخته خوان سخن از خوان خلت

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم کی از ریزه‌کاران خوان خلت اوست

چه اندازه شرح و بیان محمدت محمود بکه حضرت محمد مصطفی در ادای ثنای

او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان او بی انکه از ریاض مناقب آل

اطهار و صحاب اخیارش خصوصا بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه و علیهم التحیه

والثنا که کلام معجز نظام من تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و

در توره گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل

خسرو عادل برچیند

قطعه

کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
جبهه در در زیر داغ سجدهٔ او آسمان
سیر دارد ارباب خواهش را سخای او کماز
سبز تر دارد چمن التفاتش در خزان
خواند من نوشیروان عدل داد او هم جان
شحنهٔ تحقیقش آرد ره بی شان سبحان
دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران
باد گر زین سفره شد توتیای استخوان
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

دادگر عادل لقب دارای ابراهیم نام
دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب
سیف آید اهل عرفان از لقای او یقین
سبزتر دارد طمع را همتش در قحط سال
گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل
ور کمان بگذشته گر بر کشت زاری کله
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم
نیستش خویشی جز او بیگانه گر بیند یقین
زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان

برجی خوانند فلک را پایه باشد و چهی شوکت که اگر در حساب همتش
عمان را درجی شمارند دریا را ابروی گره و بر سر میدان جولانش بدر را
از هلال حلقهٔ لعل بگران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را از لب
مغز بردوش و در سرابستان خاطر پژمردگان به آبیاری لطفش خرمی اردی بهشت
و خوروار پربار و در کارخانهٔ کسوت خشن پوشان تبرکاری ملائکش بمصالح
خز و پرنیان و در کار مصرع تعریف و قارئین تا با توصیف کان سخایش مصرع
ننماید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ عرضش اگر بعنوان قدرتش معنون نگردد
مضمونش جز بردوش قارون بار نگشاید خطبه را از سر نام او پایه دست نداده
که چوب سدره و طوبی الا منبر نشود و سکه را الا نقشش به کرسی ننشسته که زر را
نام قیصر و خاقان بخشند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است
خاکروبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان از نخستین
طبقهای نشیمن بر اشتهٔ صبح تلها برنیارند از بخور مجمرها بهجت حبیب هو انجبت که
دامن محشر ابر گلاب نبارند از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر
اشته برداشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته اگر
و رشید تربیتش نتابد نه مشک ببوی رسد و نه لعل برنگ اگر مصلح مصلحتش
باشد صلح کارساز و نه جنگ باد که مرخلافش برخیزد روش برخاک نشانند
آتشی که غضبش برفروزد و از آب رو غن بر آن ریزد بنازوی قدرت

باسخنهٔ تقدیر در پنجه گیری و با دست توانا از دست برد قضا و رسبقت پدیدی
ور شفاعت شایست بجا مهر دهشت بر دهان قضا خوان مکر ستش راصبی
تنگی زمین سپهر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین آزادانی بساط
نیسان معروف بپاک گوهری و آزادوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری
کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب
دوات داری چون قلم انگشت نمائی اقلیم شهرت برق سنان آفت
خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر تنگ مغزان آماست
گز گران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه چله
نشینان ازین سبب که عالم گیری به تیغ ستم لازم فتنه و فساد خونریزی است
بآوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان
گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارهای سنگین
کوه های آهنین برافراشته و در ایام خیرانجامش شیر را چه یارا که هنگامهٔ شوری
بندد و بهمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند در
گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش کبک و
تیهو از سینهٔ باز و شاهین انداخته بپروردن صعوه چنگل عقاب آشیانست
و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش ورد زبان بند
گرگان نوشتن و بدبختان بحاصل سال نوکاه کهنه بباد دادن بره یی

ظالم زادگان گردیتی نشسته و ناخلفان را فلک بعسر رندی برداشته تیم
چمن مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب بچرا نمی کشایند
زمین کرحرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان بخته بر نیاید خورشید
را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان را بسیخ برق
کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعلهٔ برقهای جانسوز
سوختهٔ خرمن فتنه کاران آبا و امهات به پروردن نتایج در شفقت پدری و
مادری و طبائع و آثار بر مسند فرمانهی در فرسایی بر روز و شب کان از
از نقب چشم براه است که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش
برآواز که در چه مقدار در بلهٔ کرم تراز و از زر و گوهر برداشته بجریده لها در گنجینه
باز گذاشته وعده را عمدا بر وفا تقدیم نداده که آنچه ارباب خواهش
بر بند بمزد انتظار حساب نکنند تا نخامه اش ستون بنیان برو احسان
و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبههٔ بادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگداخشیدن سران را
علاج درد سر نخوت خاک پا لیش طلا کردن و حضمان را داروی خورهٔ کینه
سینه مجتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همکنان را اشکار خود
کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بندهٔ دستی ساختن دوستی
و آفرین دوستان است و دشمنی و نفرین دشمنان مثنوی

وعایش زیب هر لیل و نهاری | برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج پادشاهی ملو دید | معنی بصورت شاه دید
ز آزادان بو بندش هر که او فتاد | پسند حق پسندش هر که افتاد
بجز ن کرش نازان مهربانی | ز دلها کرده کانش زندگانی
ز دلها کرد بیرون کینه ها را | در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر بر دم | بجای سبزه روید عشرت جم
بی ادنی سر گنجی کشاید | چو سایل دید باخود بر نیاید
بمین خواهی مدارش بر تقلل | تحمل چند صد چندان تحمل
بلطفش می سپارد قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر گاهیش باید عقد بست | نباشد بر گشادش هیچ راه دست
فلک گر صد گره بر هم نهادست | با ایمای سر انگشتی گشادست
بنوید گر کسی بر راه رضایش | بر اهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه از بابت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایه اهلیت میخواهند اینجا معذرت بعجز مسوغه نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد مطلعی را طالع جهانگیر است که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را بخت رعنا ست که از تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بید ابختی که پیوسته از افسانه

عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب زیر سر داده
بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه
نمی نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام بباف و طوطی ماه و نوری
آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر سرو کاری
باشد از رخسار و قامتش مگوی تا گل از شرم در زمین فرو رود و دیگری از
تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذشته و حسرت تفرج
خرامش کبک را از خرام باز داشته باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ
پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید هیچ مرغی نیست که
از پر خود نامه بدستش نبرد آبی که عکسش در آن افتد مغان را مظهر آتش
بران افتد تماشائی مهر رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش
فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت افزای
همایون ترا از سایه بهای شیرینی تبسم نمک خوان تکلم

مثنوی

نکو از قد سرشت و نکو است این	سراسر از رخ بهشت دیگر است این
از و صبح این صفا در یوزه کرده است	بعجز این کار را هر روزه کرده است
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش
جبینش را که قفل از ابرو کلیدی	کشاده هر در نور و عیدی
فتد در باغ زان بالای آزاد	بپایش سایه از بالای شمشاد

۴۷

بتش در شیر شکر کرده در مهد | ز حرفش گوش شکر طلبه بند
ز بویش مشتری در تازه کاری | ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردش صبح شب موی | سواد خط بهار گلشن روی
خوشش تا بد چمن بنشین بگویش | کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مر دیرا که از سخنوریش سخن گنج متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار بستند امّا فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تر است که در جیب خرده خرده دان بیعانه اش باشد در شنیدن اشعار در نثار رشیش زبانها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعرش را مناسبت شعر او اوجی رو نداده که فلک بهار دوره یک حضیض برابرش تواند آورد تنگی معنی دقیقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان از فهمیدن علامت نیست متصور باشد که اگر لفظی محتاج تکرار شود قائل زود فهم بنارسائی خود وا رسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سررشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائلش والله در بیان باشد و الّا انها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه هیچکس نیست و بیهوده و نخواهد بود متصور باشد که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی مطلع بلند بی زا

مقطع گردد تا آنکه مافوق ان مقصود نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت
دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گردد صدر الطرف باشد و در ان
همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر
درج گردد و در هرچه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال
در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ
مقفی باشد یعنی مردف بر گوش خورد و توافقی را همه بر یک وزن دلی
میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف
و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسامی باید که در خواندن لکنت
بزرو در خواندن طلاقت مبدل گردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم
و تاخیر الفاظ و النسق و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی
بخاطر خامان برسد و نقطهای پخته بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشند
چه خواندن و چه نوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا
نویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه اینهم مینمایند که مدات و دوائر در برابر
هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان نیز خواست برزانوی قطع
نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گردد کتابها نگردد و رعایت کار سوقیان
نیز می فرمایند که در گذار در عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست نقرات
بمیزان آهنگ اصول موافق ضرب و نطق افتد و با وجود این همه تکلف بی تکلف

وامدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاش
حد کسی نیست و نخواهد بود مصرعه فطرت شه ورای فطرت ماست واگر کسی
را درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده
کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون این کشورکشایان ست در
بزم مشق رزم کردن و حریفان که ابیش بلبی پس نشاندن و دغا بازان را و
اسپه بپای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن
و از تدبیر غزای عربده جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط
شطرنج انبساطی تمام نشست و دور بیانی که پی ابتکار گرفته اند بهزار حیله و جهد
بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور منصوبه هاست که سی
بازی و چهل بازی از روی همدیگر چیده شده است اگر حافظه خلق را تاب
برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نزدیدی چه جای دفاین عشرت
که نقد خزاین مآت و الوف درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف که بعد از
تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده به شکل مدور و مربع و مثمن
یا مسدس باشد عقل اوستادان این فن مات ست زهی فکر و خیال مثنوی

عقل بند خیال شاه نگر	کرد ملک امن از خیر خطر
عقل زرار استقامتش خر آمد	زنده کرده است کجرو زنهاد
در بردن رخ رخش را باز	بیدقش اسب گرو فیل انداز

رو شگفتن خصم بز بردن باختن از حریف زر و بردن چون بجد رخش
بازی انگیزد مفت برد ز لقا نمی ریزد نشست چم ور نه خجلتی می برد
شاهرخ کو که شاهرخ بخورد رباعی پر فکری شاه فکر را کام دهد
رخ طرح بشطرنجی ایام دهد منصوبه درین عرصه که چیدست چنین گر
دل برد آرام و دلارام دهد اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده
نخواهد بود و طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و
ناز و نعم پادشاهی سعی اینقدر می نمود هر اینه در جهد بجد تر خواهند بود و از زبان
سخن بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب
نشسته زمانی برخاستیم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده مصرعه
بهر کارش قیاس تیغ زرین گیر در فن تصویر از مصوران آن قدر ممتاز است
که خود از خوبان کاهیکه آئینه در برابر نهاده به شبیه کشی خویشتن پرداز د لعلی
شقائق و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره ساز دل اهل معنی اگر بفتوای انصاف
صورت پرست شود بجی بیت اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد
بر دور قلمش یکی بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازه کوهان گاو و ماهیان
پنجه باز د مفت مانی و بهزاد که با دراک مانش خجالت و انفعال کشیدند گر نه
چه نه دها می ساختند یا قوت و صیرفی نیز اگر بسیبو دند چون و او سر در پیش
چون شین سجود بر جبین می نمودند قلمها یک قلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محرف و بار کرد

در راه انحراف نه نهاده سر بخط دیگران نه نهند طاوس قلمش بر فرق نقطهٔ معنی چتر افراخته و بنشان پای از دوائر و نقط دام و دانه همای نگاه ساخته جمعی که از شکوهٔ سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغولهٔ طرهٔ ناهید بنفشهٔ خطان را در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن است و از دنبالهٔ سیم ریحان کاکلان در رفتار خاییدن از تبسم دندانهٔ سین یاسمن راوندان بگلبرگ لب پنهان و آزاد افتاده حلقهٔ ها سر چاه ذقن بسبزهٔ خط حسن پوش و صفحهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر او و خال خود بعشق نقطهٔ داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش

رباعی

سفینه تواند گردید

هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
میگشت و گرنه خط پرستی دینی
گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان
چشمها در مرغزار صفحه یابینی روان
یک بدخشان لعل معنی داوم اینک ترجمان
دلنشین هر نقطه اش از نکتهٔ خاطرنشان
کاینچنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

قطعه

خطش نگذاشت در جبینها چینی
برقع بر خش ز تار و پود رنگ است
جند انفیض تعلق معجز کلکش نگر
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه درر
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو
بر دهان حرف گیران قفل لب بلند که هست
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد چنین
با وجود این همه فضل و کمال جمله را افزع

سیقی را اصل میدانند وقصۀ عجز بوعلی و داستان قدرت خود ترانه بعالمیان
میشنوانند اگر نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز کشایند بتصدیقش عوض بانها
گوشها باآواز درآیند می فرمایند وسینکه حرکتش با اصول بر بنیا سخته بشاخی است
گر تخته وسینه که نفس نغمه در بنیا وتخته ساز لیست تا رگسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه
هزار گردیده زیاده اش از سیمرغ بیشمارند وقمری را بهمان ساده خوانیش بنقش
پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری از اکوارش خواجه عبدالقادر
نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که ازو عاجزتری نبوده وباین همه
پرکاری هیچ نقش این کار نداشته با لفت اوستادی سر بند حرکت اعضا
پیر وجوان را بضبط سخته اصول واگذاشته وبشفقت شاگرد پروری در مکتب
بهد پر گریه وخندۀ اطفال بعلم آهنگ گماشته ناخن زنی زخمه در عقده
کشائی زبانهای گنگ چرب وترمی اصول در روغن مالی دستهای شل
در رقص اگر شاخ دست بیرایی انداز دصبا مخاطب است واگر در اصول
کف بیجائی بر زند شمال سحاب شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را
زنوحه بر آورده وعقده کشائی ترانه لبهای در بسته را بتصرف خود درآورده تا
استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون حنجره غلطکی باین روانی
ساخته وبر صفحه ساده آواز نقشی باین پرکاری نه پرداخته از تکرار نقرات و
الغات در نغمات ذوق وشوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و

و ترقیت الحق در معامله نغمه و ساز عجبی عجبی بر گوش فتنگان رفته و از روزگار حلقه
نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده مثنوی بمضرابش مسرت گشته تا سا

ننالد هیچ گوش از بخت ناساز — چو لت مست ترنم گوش هر کس
شراب کهنه گوبی نقش نورس — نفس را جان برتن از نغمه او
پی هر زخم مرهم زخمه او — نفس در نقشهایش تا نگه دید

ز حرف ساده رویان دانگر دید رباعیات نغمی عجمی شاه بر انگیخته است

صد زمزمه در هر نفس آویخته است
از بس که هوا نغمه در آمیخته است
در مغز دل غافل و آگاه رود
بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

کف غنچه که نی پر ز گل نغمه شود
گاهی که بجلوه نغمه شاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش
شادابی جان ز نغمه تازه اوست

مالیدن گوش بهره اندازه اوست
بر دوش نفس سر آوازه اوست
هم پای گفتهای او گوهر گوش
هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

زانسان که صبا تخت سلیمان می برد
هم شور ترانه‌های او شکر گوش
ز و نغمه علم گشت بعالم گیرے
چون قاصدان خجسته پی حرف بال تقو

همیان بحر و کان بار دوش دکمر و حرف حاصل اجناس و مزرع انبار کام و زبان
بطلب هنرپیشگان خصوصا گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف
جهان بسکه گردند هر که آذر فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده

سرو دگریان در رقص کنان براه افتادند در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن
مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از این پاره بد نژادان
تکیه شمار که گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند
و بیاد از رشته بر پای بلبل می بندند و چنار بر شگفتگی گل میخندند نه صد صاحب
کمال و صاحب جمال نیجا همیشه بر سم کشک برد ر کرباس گردون ساس پس
وقت نمیدارند و از بای و هوی گویندگان صدای در گنبد فلک پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی بر نداشته که اگر بآواز پای نشنیدند برگها از دستک نی باز نمانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان
بیگانه دل شنیدند غمهای کهن
هر گوشه نوای عشرت افراشته اند
طفلیکه بمجلس وجود آمده است

ایضاً

درج گهر صوت و صدا گشته دهان
تا نغمهٔ نورس آشنا گشت زبان
در تن به نغم ترانه جان کاشته اند
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضاً

شهریست که لاله گرم خون میروید
پای بکشا بسیر صحرا و بهمن
از دیده نرگسش فسون میروید
کز شبنم حسن عشق چون می روید

سخن آرزو دار دکه بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پور در کام

و زبان خامه کند و آز بیم در از نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب نگیرم محله داری را خود چه مانع است بشرط اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیم است	عشرتگه شهریار جم دیهیم است
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم است

چند اشهر که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولت خانه پادشاهی رایت افتخار خویش سیداند و در گرد و بی گچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فروشانده تا شام هر دمان ز رتارمی فشاند عالی را بید واری که جهان کهنه جان نویافته زمین را گرد سجده شکر بر جبین که مرادش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده عرض طولش با هم چنان قرار داده که آسمان بی رحمت خراشی بگردش تواند گردید اگر زخود حشمت خود می فرمود خاک کره ارض کل یک خشتش میبود نظم شده است ار چه واقع بد امان کوه بر آورده سر از گریبان کوه * زمین آسمان منظر از منظرش * در فتح بر ملک باز از درش * سر ایوان کند چون سلام آفتاب * کشد ابروی طاق بازش جواب بتعریف زمین دامنی برفشاند * ز کرسیش عوی بکرسی نشاند * اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سر فرازی متانت رسنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر منظر زمینها از بر داشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت کاو زمین از سنگینی گرانی پست و بلند گردیده از کثرت

46

بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا نه نهند که از موجهٔ طوبت سرو و سرو و ترانه سرایان در بحر اصول بغل شنا ندهند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب است حسن ران شوخی و خودنمائی عشق و عین بیباکی در سوائی شوق را گریبان دری نیجه و در کار صبر را بر فوکاری عقده بر بازار صو معبا را رونق میکدهٔ باشیخان و در مریدی رندان دکان سود بازار تجار به نشو و نما تیر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر بهر
طلسمی ست در دفع غمهای دهر

مصون ست از ترک تاز گزند
که دارد در فاهیتش کوچه بند

سر کوی خنیاگران زهره خیز
نسیم در و بام شان نغمه بیز

درع بسته تار آواز شان
نهانی ز خود گوش بر ساز شان

بهر گام سر بر فلک عشرفه
ز هر غرفه در طرب نگی طرفه

ز پیچاک موها که در پا کشند
دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار خود بلهوس
سر کوچه عاشقی بی عسس

گر آید حدیث وطن در میان
ز درد غریبی بنالد زبان

در هر دکان راسته بازارش که تبار شعاعی آفتاب طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده در قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه که گنجشگان از رشتهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان میان در

بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز به نطع رسائی کمر بسته مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن | چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان | بعرض خیالات سودائیان
ز لبس زر پور و زیب رشک سپهر | بروج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم شهران رنگین نگاه | بشور نمک از شکر باج خواه
بدل ناز رد دیده پیغام ده | پر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشیده جان | به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل با داغ دیوانگیست | بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس | ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر صبر و شکیب | خدر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند | بنجر وا نقد دل و جان زنند
سر تقوئی هر که میکرد درد | از ایشان سر صندل الوده کرد

از الفت فنائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت

شعر مگر خاک آدم ازین خاک بود | که کردند پیشش ملایک سجود

و سزد که تجار زمانه دار این خاک پاک را کالا ساخته با یران و توران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بتبرکی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست به بینند

۴۹

فی المثل اگر بهم خریطه نوشند ارو بودی بدآتش بالضروره ابر و بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سر بریزد جلا	مقدم نشینیت بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوی نفس داده سر بر عبیر
نسیم از و انجنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهیم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشنوند هوای کارشان خوب نگردد

همه جا هوا پرستی عیبست و اینجا هنر نظم	هوائی کز و آب حیوان چکد
فشارند یک مشت صد جان چکد	نفس روح پرور بتعریف او
لطافت شرف تشریف او	از و عیسوی دم صبا و شمال
زبر پرورد کانش یکی اعتدال	آتشش چون می از چهره دل گرد غم

میشوند نمش از زمین تن همه سبزه بوی صحت میروید ماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بمغز و جنبد از بحر جابجا افتد و سحاب هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس شتاب و نو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را باد لسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نظم شود ذره ک منقب چو زین آب تر
ز خجلت شود آب آب گهر + ز دلهای غمگین چنان زنگ شوید که زنگار

گون گشته گلبهای چمن نیارد کشیدن برون آفتاب از عکس خود را بچیدن
طناب سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران و دوستان
زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نو پرور
فیروزه کهنه نیشابور ریزند و در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته
رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گل پر در پر بافته و آواز بر آواز انداخته
نقشها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مینای هر گوشه
گوشه لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان در لطمه خواری
و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری مثنوی

درختان نادیده روی خزان
همه چون الفهای بیسر جوان
ز نقل ثمرهای آن سرزمین
پی سجده شکر سر بر زمین
گل چلنه گیر و نهال از شمال
چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انجیر برگ غلطان بناز
چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش خیابان دلکش و دلربا
که از دست سنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی انچنان بست آب
که لغزید در سایه اش آفتاب
پدید رفته چین ها ز ابروی برگ
نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقان بصبحدم
خیابان خیابان هوا ابر نم
اگر شام و گر چاشت از خرمی
هوا صبحی و سبزه ها شبنمی

٥٠

سراپای طوطی منقار ریش | که میخاره دار سبزه برپای خویش

بفرمانِ قضاجریانِ تخمِ فصاحت و بلاغت از غربستانِ ترکستان و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاکِ پاک کاشته اند و از لطافتِ زمین و جوهرِ آب و هوا حاصل دلخواه بر داشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تابِ رشک در آتش میبود رباعی

از بخت درین شهر تسلّی میباش | در پای صنوبر اگر معنی بیباش
در هر هنر از تربیتِ آب و هوا | بی زحمتِ مشق در ترقی میباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشکِ عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه به سخنِ تیغ سخن را ابر فشانِ زبان میکشند و گاه بحرفِ بازِ بازِ لفظ را در صید گاهِ معنی پرواز میدهند و گاه بصفتِ جولانِ اسپ اسپِ طبیعت را از حرو فی بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخنِ مقبلانِ درگاه قربِ منزلت خود را بیفرایم و بجدیتِ استادگانِ پایهٔ تختِ دولتِ عظمی بر رسیِ بختِ خود بکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته میشود و حالا بحرف و حکایت بعضی از پرورد گانِ دولتِ عظمی و جلیسانِ حضرتِ اعلی کامه و زبان را سعادتمند میکنم باسامی سامی حضرت که صفحه مجلس را آفرین دارند میپردازم نسبت جای نشست نمودن حدِّ خامهٔ راقم نیست

۵۱

بهرجا که خود خودش کرده اند شرف ساخته اند بلکه هریکی بصد مبالغه دیگری را بر خود
تقدیم فرموده اند بنازم بانصاف صافی دلان اول نواب مستطاب معلی
جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی این خطاب والا سرفراز است
و از غایت ملک خواهی و کارآگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست
بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر همگنان ظاهر ست که از حشمت و بزرگیش
بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق است مثنوی

لطف بالادست شاهش خوش نواخت — صدر مجلس صاحب خود در شناخت
دین و دولت در پناه هم ازو — برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بکرد هفت کشور دل برار
در جهان همدست او دستور نیست — هرچه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو — باشد ار اسبابش این آداب کو
نامه تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و آوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان
رسانیده و میرسدش و بابرتران تفوق رسنیده و میرسیدش با وجود فطرت
جبلی که از طفولیت در هر علم بیانعیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان نغز است نزدیک
که از دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون

راکاری است سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای
سخن نیامده در می یابد که این آله چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیزبیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش
بزرگ خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سؤال بی جوابی گاهی
اگر اندک تامل مینماید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که
اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش
در تنغم انداخته از تقویم چهره با احکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان
لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و میزان تخمینش مناصفه کره
ارض را تفاوت حبه و خردل با استقامت طبعش نظر محور زکاهان گونیاست
و با نفاست خلقش شریف زربفت قماشان بوریا خشن غیرتش را رگهای
نازنانه نیز عنانیست و نخل همتش را ابر گهبار کف زرفشانی نزدیکی تدبیرش بصواب
نزدیکی نور به آفتاب دوری رایش از خطا دوری مغرب بخطا در صلح نامه اش
حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی باهم پیرهن و در
رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند حیلش را نخ
نارسائی نیست و دیگ فکر سخن را جوش خامی نی راستی قلمش بمثابه
که اگر کسی در واسطه سخنش سکفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت درستی تعلیمش
بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی میبود این بیت مردم اندر حسرت فهم

درست چو اینکه بگویم بقدر همت نیست		نمی فرود از خاک و بادش هرگز غباری

برخاطر نشسته آب از تشنگان است و آتش از خاکسان بی نیازش انجنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بخین آبرو نیست که هنگام غضب بالضرور عاریت ببایدش کرد هیچ چیز گذر برخاطرش نبینداخته که کار خود را از رو حصول انداخته تشاید منظنه بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من در این اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسی که از عهده ثنای بیرون نیاید چرا از ول العجز اعتراف نه نماید الله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدر دان چنانش از خاک برگرفته که در تو رسپور از بام قصر و کاخش زمین نشینان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار بخار بالغ نمی بود اهل فارس از بام او که هم برآورده آنحضرت است کنگرهایش میشمردند و پیش طاقش نه پهنا نیست که درازی سخن بصحن آن وفا کند تا به سنگینیش اگر لنگر انداز دختهٔ پشت گاو زمین را نشکند تا از در باعی

عالی همت بنای پستی نکند		این طرح بحر محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان		سنگیست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید از نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف

۵۴

خصوص صاحب بیان دکن اگر دلیار را وطن و للّه نسازند و زبانها را
وقف دعایش نکنند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان باشند چرا که تخم
محبت همه را در سینهٔ بی کینه بادشاه کاشته و میکارد و بغرق زیری
در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته و میدارد نظم

زفرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت ❊ که هرچه خاطر شه خواست آن کردست
دگر سرآمد اهل فراستش خوانند ❊ بجاست خدمت شاه هنروران کردست
عیار گیری شاهش فزوده قیمت و قدر ❊ بکوزهٔ غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ❊ از انچه نطق فرو ماند آن بیان کردست
گل ریاض ریاضی بدست کس نه چو او ❊ نهان انجم و افلاک اعیان کردست
نمی توانمش از مردمان نهان کردن ❊ زمردمی همین آنها که میتوان کردست
بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ❊ بر انگشت تیشه گرد زه نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنی است ❊ هر آنچه کرده زتحریک آن ابتدا کردست
از و نبرد اکابر سند چه قول چه فعل ❊ به نقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که هم خود تواند که گوید که کیست ❊ از بام سخن کوس صاحبقرانی
بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادهم ریاها افتاده نامهٔ خشان
عبارتش ابد بر غلبیست که از سوادش بیاض سحر سیاه زند و خامهٔ تیر قرش

٥٥

ازغیستانی است که شیران دران جگرمی بازند آزاد قافیه هایی که تا غایت بدان
ظلم کرده اند در ایوان علل بنیان خود داده و با طبع روانی که نکاه
نفس سوخته غاشیه داری اوست هرجا در سخن استاده سقط فروشان
را چه سرمایه و کدام یارا که دکان عیب بر کالای او کشایند سکش ختنی است
و عقیقش یمنی غزل سرایی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را ممنون
قصیده کویی که اگر پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبانها نشانند باید
که تخت را بالا زر و گوهر بر وافشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت ست
و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره عرش فرسوده پنجه اوازاو ورسایی
از دستیاران اندازاو توانگری از شله بند درویشی مرهمی در راحت فتاده
سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

زهی شور عرفان طرازش همه | که از قطره گی بوده در قلزمی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست | سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لآلی ست از درج اوست | وگر آفتاب است از برج اوست
بته جرعگی خم لبالب زند | صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغر است | چو خلوت گزیند زبان بر در است
ز لب خنده بنهاده بر روی هم | رساند ور گریه ها نم بنم
چنان بر دز آیینه دیده زنگ | که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ

٥٦

۵۷

کم افتد چنین نکته پردازکم + که نازند از و لفظ و معنی بهم + نمایان تری نیست

زود رسخن + که گم گشته صد بار در هر سخن + بدانگونه یاقوت این کان

ربود + که در غیر قوتش تواند نمود + ز مغز دل و جان سخن بر کشد +

بمغز دل و جان سخن در کشد + بلی حرف زانجا که بالا رود + چو آید فرو تا بما تا بجا

رود سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن

خوبان باجاره قلم بدیع اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ملت

میدانند درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان

است که عمدانه سهو العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را به مشق ولی

نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را بان خط چه نسبت که

کهنگی این از زینت است و آنرا آفت هر که ابجد خوان مفردات اش شد سواد

جریده ترکیبش روشن نگشت بهم فواره خامه چه نقش زار نگارستانیده و از

شیرینی رقم بحروف چه شکر خندها چشانیده و نگاه تماشای انجمان بر خطش

نچسپیده که در برگشتن دیدها در سرمه بخوابانیده کتابتی بصورت چنان سخن

که بر هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی همان نموده از فرخندگی

صفحاتش فال همه بندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش زبان حامله

حرف گیران کوتاه در پیری خط از همه پیشینیان پیش شاعران

همه آشنایی داد خویش نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش

مردمک انسان فرد خامه می ترسم زرو شتش سر کشد یا ناگهان
خطی بخطها در کشد نظم ز تابنده خطش چو خط نگار * در آرایش صفحه روزگار *
بسی خط نویسی علم زان نمط * که رخسار خوبان کند مشق خط * رباعی
خوشگوئی نشاء قلمش هر که نگفت * نوکش چه گهرهای معانی که نه سفت * گر
خار نوشبت در دل خصم خلید * ور گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

ایضاً

آنانکه بجستن جواهر جستند * از عقد گهر گذشته خطش جستند *
خطها شده آب در خراسان از شرم * ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فتح حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالا دست بر بر دستیش می نازند و منت بر جان نهاده طرح طراحیش میکشند تشنه خطان را مشاهده شیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده و آب گردد رشک لشکانده نافه می نگارد و بوی مشک میشوند و لاله میکارد و رنگ می درویند نظم
بتصویر خوبان خاطر فریب * ز دلها فرو شسته نقش شکیب * نقش برده و رخسار انسان بکار * که گردید چشمان بدین فگار * گر افشاند مرغابیش بال و پر * ترشح رخ حاضران کرده تر * چو فارغ ز آرایش گل نشست * به پرواز آواز بلبل نشست * به جنبش در آورد آن سحر فن

نسیم نقاب از جبین بر فکن پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت
سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر شیدن اختراع اوست
نهال محبتش بریشه در دلها دوانیده و مخضر قبول عام بهر خاصان سانیده
تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را به نرخ دعا میخرند و زرهای سره
خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک نگینی حدیثش یاقوت خرمهره ایست
بخون خسپیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده
کسی را که شور زشتر این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود
ششم ظهوری که صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر
همه مهجر نشینان مقدم اگر چه القدر رمرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد
اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن
خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انباز است در روزگار
در تنیز خیالان نیست که کم فتی بران تواند نمود در روش درست و قبولش
قبول هر کرا پسندیده و هر چه سنجیده سنجیده مثنوی

غلط نیست در امتیاز زمان — ندانسته هرگز چنین را چنان
بدستش خورش آینه روشن است — در و هر بد و نیک عکس افگن است
اگر چون زر آهن شود سکه وار — سرانگشت اعمی نماید عیار
بر روی ترش طفل شیرین ادا — کند سرکه و شیر از هم جدا

۵۹

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطر خاطر خود زایم نگاه داشته از ذوق این شعبده پت
نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد سال
نهال طبیعت شکوفه برافشانی کرده چنان نیست که در بهارستان خدایگان هم بخیلی پیری در کار

وهم شوخی جوانی پربار نباشد نظم — کهن نخل این باغ را نو برم
لب خشک نگذاشت شعر ترم — بانگشت حرفی نویسم بر آب
بطوفان عمان نگردد خراب — به بزمی که خوان بیان می‌نهم
سخن را سخن در دهان می‌نهم — درین انجمن کیست صاحب سخن
که عشقی نور زیده با شعر من — وهم جام وحدت اگر کثرت ست
نهم دام کثرت اگر خلوت ست — خجسته ست قالم با رباب قال
که گیرند از گفت اهل حال — ز نظم خیابان منشیان کامکار
که بر نثر ...شان نثره گردد نثار — غزلها ز ریخته و نسیم خامم
غزالان رم کرده را کرده رام — ز حرفم لب مطربان بهره مند
سرایند از من بآهنگ بلند — مناجاتیان ذکر خوان من اند
خراباتیان خود از آن من اند — این دیباچه مکتوبی است از ظهوری

بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را
مرکز دانند و بغفلت خود را از دائرهٔ تربیت محروم و خارج نگردانند و
در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید ست اینجا

بر عکس بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بهای آنش از قیمت کالا
بیشتر است که دیده است یا که داری که چوبی هنر را بجز بسیم زر خریده است که
شنیده است آینه تصیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی
بر سر زنند هر چیز فراخور خود به تشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن منت
خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع
مروت چون بنازد صاحبی دیده بنجبش از وطن بر آ و در غربت مباش گرد
راهش بر چهره بنشان و با آبرو بنشین بر تقدیریکه کسی خود را از اکتساب مال و جاه
و علم و هنر بی نیاز نمیداند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته
بیچیز با خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت جاه و تجملی درجه درجه است
و اداب حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی بتقریبی [illegible] حلم و بهر باری سخن میرفت که اگر
پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشانرا حق تعالی بر نمیداشت ما را بر خلق [illegible] یاد نی
انزان واده اند که در زیادتی کشیدن از ایشان پائی کم نداریم بسیاری تقصیر
خردان بخردان از کم مایگی نبر رگیست و با لاغر آن غربه زیستن خود نه از توانائی
است باید دید که علاج ورم چیست هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان
رساله رساله مذکور نگردد و کتاب را آن قدر ورق نیست که طبق عرض آن
جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی از ینها گوید همیشه در ابتدا بود پیداولی اختتام منیاید این ختم گردید
بیت تا درین مهمان سرا خوان خلیل آمد بیاد میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

تمام شد

الحمد لله

که بشاطئی کلک تقدیر عروس بیاضی نسخه سه نثر ملا نور الدین ظهوری

ترشیزی که سطور ستبه اش ظهوری دارد و دیده کم سوادان

کحل الجواهر نظمش نوری بخال خط حواشی

و شروح معتبره در مطبع مسیحائی

در سنه ۱۲۷۳ هجری

حلهٔ طبع

پوشید

قیمت متفرق معه وضعات تاجران

نو اسے